

حیرانی

در خویش نشسته غرقه در حیرانی
پیچیده به ساقه‌های ناپیدایی
پروانه صفت خموش در پیلای خویش
گویی که به انتظار آن لحظه‌ی ناب
بایست گذشت از تمنای محال
بالین مرا نه خواب در خور باشد
زین برکه‌ی بی‌شکن ملول است دلم
کوی به فراس سینه بس بارانی
آویخته از توهمی پنهانی
صد صاعقه رعد در پس پیشانی
بگریخته از دقایق انسانی
تا ساخت بنای تازه از ویرانی
سوداست در این سرای بی‌سامانی
کو آبی بیکرانه‌ی طوفانی؟

۱۹۹۸ لندن

شیرین رضویان



شهر تنهایی

نیمروزست در شهر تنهایی .
سایه ای روی سایه ای ، هر دم
می افتد و سیاهی سیاه تر میشود
یکی خنجری ، در دل .
دیگری زخم ، بر دست ،
می نالد - و - میخروشد .
خون در شهر تنهایی
از هر چشم
و
هر چشمه میجوشد

صادق نظری

به سیمین خانم بهبهانی
با سپاس

حسی مادری

و تو شاهینِ کهن سال را ببین:
که فرزندِ راستینش را،
هر چند در دیرترین لحظهٔ تاریخ و
دورترین نقطهٔ جغرافیایی ی زمین نیز،
از فرسنگها فرسنگ راه،
از میان این همه جوجه کرکسان
هنوز
باز می شناسد!

زمستان ۱۳۷۵

زیبا کرباسی

با یاد زنده یاد دکتر رعدی آذرخشی

گل سرخی به صبحگاه افسرد
جان بجان آفرین خویش سپرد
لاجرم طبع نازکش پژمرد
نام نیکی و لیک با خود برد
هم بنظم و به نثر رستم گرد
گرچه زین باغ وراغ میوه نخورد
آنهمه ارج و قرب خوار شمرد
در وطن رنج بیشمار ببُرد
آنقدر ماند در وطن که ببرد
داشت بر دوش و دست خلق فشرود
بادب گرد از رخس بسترد
نام او ماند زنده و به نبرد

حمید افتخاری

من چه گویم چگونه رعدی مرد
آنکه آزاده بود و فرزانه
دید انواع ناروائیها
همه عمر پاکباز بزیست
در سخن پروری بزرگ استاد
هد هد باغهای ایران بود
چهره ای بود آشنا در غرب
عزم میهن نمود و ساکن شد
او که همواره درد میهن داشت
پرچم اعتلای فرهنگی
هر کجا دید در ادب زنگار
گرچه رعدی بشد بخواب گران

«سفری به قاره های کشف نشده درونی» شعر

یادداشتی بر: پرنده دیگر، نه

(مجموعه شعر مهرانگیز رساپور - م. پگاه)



«پرنده دیگر، نه» سومین دفتر شعر «مهرانگیز پگاه» است و در بردارنده ۷۴ شعر که در ۱۷۴ برگ، از سوی نشر نیما، آلمان - اسن انتشار یافته است. دفترهای نخستین و دومین شاعر، «جرقه زوده می میرد» و «... و سپس آفتاب» پیش از این، به ترتیب در سال های ۱۹۹۳ و ۱۹۹۷ در ایران و لندن منتشر شده اند.

شناسنامه کتاب، روشن می دارد که این شعرها، کارنامه چهارساله شاعر از ۱۳۷۴ تا ۱۳۷۸ خورشیدی خودمان است. شعرهای این دفتر، زمان و مکان سرایش ندارند و خواننده اهل و جدی شعر امروز فارسی، با درنگی همدلانه در شعرها، نخستین نکته ای که در می یابد همین است که شعرهای این دفتر در حقیقت نمی توانسته اند و نمی باید تاریخ داشته باشند زیرا گذشته از شعر نخست و شعر پایان کتاب، که لونی دیگرند، تمامی شعرهای این دفتر همزمان سروده شده اند، اگر چه در تاریخ های گوناگون، در فاصله این چهار سال - به روی کاغذ آمده باشند. اما تپش و پویای زمان جاری در همه آنها با ضربآهنگی یگانه است. بنابراین می توان گفت کل کتاب، شعر بلند یگانه ای است و نام شعرهای کتاب، عنوان فصل ها و نیم فصل های این شعر بلند است.

اگر تأثیر کیفیت زمان سرایش هر شعر را در چگونگی درونمایه و زبان و ساخت و پرداخت آن شعر، مسلم بدانیم - که مسلم است - یعنی تاریخ حقیقی سرایش هر شعر را از چگونگی رنگ و بوی و آهنگ زمانی که در شعر تنیده و تپیده است باز شناسیم، که جز این نیست، من تکرار می کنم که شعرهای این دفتر، در زمانی یگانه سروده شده اند و این زمان یگانه می تواند در فاصله های تقویمی تقسیم شده باشند.

نکته دوم اینکه این زمان یگانه، زمانی خطی نیست، زمانی چند بُعدی است و دایره وار، که گذشته و اکنون و آینده را، در فضایی رنگین و رویایی، در هم می آمیزد و بر بستر رودبار عاطفه ای زلال و پر خروش که از چشمه ساران جانی شیفته می جوشد و از دیروز به فردا جاری است.

یگانگی شگفت انگیز احساس و اندیشه ی تپنده در همه ی شعرهای این دفتر که بسیار صمیمانه واگویی می شود، بی آنکه نیازی به «قسم به صبح نیرومند» باشد، برای «تشخیص دهندگان» مسلم میدارد که «این سخن حقیقت است» و ناگفته پیداست که برای شناخت حقیقت می باید نگاهی نو داشت و نگاه نو، البته زبانی نو دارد:

هر صبح / نور / پشت پنجره ام پر پر می زند / که بیاید تو / سحر خودش / براده های خورشید را / بر پشت بامم می پاشد. / اینجا ... / بوی هر چه یاد است / باید مجاله کنی / و پرت کنی پشت افق / و شب لوله شده را / برای اینکه بید نزنند / باز کنی گاهی / و آفتاب بدهی. (دور ... دور ... دور ... برگ)

برای آشنایان به سیر «بدیع» در شعر کلاسیک فارسی و هم آنان که تأملی در بدایع شعر نیمایی و ادامه‌ی امروزینش در شعر فارسی معاصر دارند، همین چند سطر از برگ‌های آغازین کتاب شعر «مهرانگیز پگاه»، نگاه و زبان ویژه و جسور شاعر را در نوآفرینی‌های خودجوشش به خوبی نشان می‌دهد. این زبان ویژه اینگونه بوجود آمده است که شاعر هیچگونه، محاسبه‌ای برای ساختن، زبان ویژه نکرده است، این زبان ویژه البته محصول عرق ریزان روح شاعر و ورزش‌های درونی شده‌ی ذهن و زبان شاعر است و این نکته بدیعی ست و شایسته است که شاعران جوان امروز، از تجربه شاعران ناکام عبرت گیرند. شاعرانی که از دهه چهل تا هنوز - در دو نسل - برای توجیه و جبران ناتوانی‌های آفرینشی‌شان، کوشش‌های ناکامی برای ایجاد «زبان و فرم مستقل» در شعرشان کرده‌اند و «موج»‌های فراوان قراردادی برای خودشان ساخته‌اند غافل از اینکه موج، از وزش توفان بر دریا بر می‌خیزد و نه از بخار فتنجان قهوه در بنگاه‌های معاملات ادبی و محفل‌های مرید و مرادی. و از حافظ بیاموزند که: به صدق کوش که خورشید زاید از نفست. «مهرانگیز پگاه»، به گواهی دفترهای: «جرقه زود می‌میرد» و «... و سپس آفتاب» نشان داده است که با میراث شعر کلاسیک فارسی به خوبی آشناست. شکل و شیوه‌های شعر سنتی و نیمه مدرن را آموخته و آزموده است. اما این دفتر «پرنده دیگر، نه» در کارنامه شاعری او، بی‌گمان فصلی نو و آغازی دیگر است در سیر و سفر به گستره‌ی آفاقی وسیع که توان و شتابی پیش از پرواز پرنده می‌طلبد:

پرنده نمی‌خواهم باشم / پرنده کُند می‌رود / و هی بال می‌زند، پرنده امروزین نیست / می‌خواهم سفینه‌ای باشم / که این نسل پرتاب شده را / از زیر مَت سایه‌ی زمین بردارم / و آنجایی ببرم / که دیگر خاک، ما را از خود نداند / دلم می‌خواهد / کلید گذاخته‌ی نگاهم / همه‌ی قفل‌های بسته را، ذوب کند / تا انسان / آخرین امید پنهان‌کاری‌اش، قطره قطره فرو چکد / و به اعتماد بیندیشد. (پرنده دیگر، نه - برگ ۴۰)

پیش‌تر گفتم که مهرانگیز پگاه، زبانی ویژه یافته و چگونگی‌اش را از خودش بشنویم:

در سفری به قاره‌های کشف‌نشده‌ی درونی‌ام، یافتمش / شگفت نیست این؟ / شگفت نیست این؟ / که عشق / هر صبح / عالم را از زنبیلش خالی می‌کند، روی میز من / و من در چشمانش / دنیا را دور می‌زنم؟! (دور ... دور ... دور ... برگ ۴۰)

زبان هر شاعر را افزون بر ذخیره‌ی واژگانی و فرهنگ شعری‌اش - بی‌تردید میزان صداقت و یگانگی شخصیت اوست که شکل می‌بخشد و توانا و تأثیرگذار می‌کند و نه بازی‌های آگاهانه و حسابگرانه با زبان، بی‌آنکه فریادی خاموش در جان، در سینه‌اش تنوره بکشد ... باری واژه‌ها، تعبیرها و ترکیب‌های شعری مهرانگیز پگاه، تکه پاره‌های پرتابی تب‌افشانی‌های بی‌تابانه جان‌شاعرند که بر روی کاغذ می‌ریزند و او تنها اندکی آنها را مرتب می‌کند و گاهی هم نمی‌کند.

من تازه‌ام / و همچون شیر تازه / فوران می‌کنم / از پستان رگ‌کرده‌ی شعر ... / من می‌توانم زمین را از زیر پای سیاست و مذهب / چنان بکشم / که جهان واضح شود، واضح ... و می‌توانم / تکه‌ای از صبح را بکنم / در جیب شب بگذارم / من واکنس ضد تاریکی می‌سازم ... / من آب را ورق می‌زنم / و دریا را تا ته می‌خوانم. / من شعر را چرخانده‌ام / پشت و رو کرده‌ام / زمین زده‌ام چون، شیر لنگ / بلند کرده‌ام / چون کودک زمین خورده / من می‌گویم / قلم که برسد / کاغذ / کلماتش را درسته، درسته می‌بلعد. (سطرهایی از شعر «با من؟!»

برگ ۹۷)

بی تابى جان شاعر - به هنگام سرایش - البته بی تابى در شیوه ی بیان را همراه دارد. زبان شاعر پر شتاب و پر تپش حرکت می کند، تصویر و تعبیرها می خواهند هر چه عمیق تر، حس ها و بی تابى های کهنه شده و پرتاب شده از جان شاعر را بازتاب دهند، بی آنکه چندان در بند ظرافت های جمال شناسیک پذیرفته شده در شعر بمانند - نکته ای که می تواند مورد بحث باشد - اما سیل می خروشد، زمزمه هم نمی کند، همیشه هم زلال نیست و از بستر پر جوش و خروشش سنگ پاره هایی هم به اینسو و آنسو پرتاب می شود.

باری نمونه های موفق تجربه های درونی شده و حسی شده و تأثیر گذار را در کارنامه ی شعر فارسی معاصر، بیشتر در شعرهای کوتاه می توان یافت:

شب با گلوی خونین / خوانده است دیرگاه / دریا نشسته سرد / یک شاخه در سیاهی جنگل به سوی نور / فریاد می کشد (شاملو) یا: ای عطر ریخته / عطر گریخته / دل عطردان خالی و پر انتظار توست / غم یادگار توست (کسرایى). یا: لحظه ی دیدار نزدیک است / باز من دیوانه ام مستم / باز گویی در جهان دیگری هستم / های، نخراشی به غفلت گونه ام را تیغ / های نپیشی صفای زلفکم را دست / آبرویم را نریزی دل / لحظه دیدار نزدیک است. (اخوان)

بی گمان فوران احساس از این شعرهای کوتاه سر ریز می کند و با خواننده ی شعر در می آمیزد. اما در شعرهای بلند، جهش و خیزش جان شاعر و ایجاد فضای احساس مشترک با خواننده کاری سخت دشوار است و در شعرهای بلند تشخیص اینکه، شعر «گفته» شده است و یا «نوشته» شده است - جوششی بوده است یا کوششی - دست یافتنی تر است. شعرهای بلندی را می خوانید، از همان سطرهای نخستین سرایش را در شما آغاز می کند و هر چه پیش تر می روید، بیشتر در شما جاری می شود، شما را با خود و در فضای خود می برد و در پایان شعر، حس می کنید در جای اولتان نیستید، در فضای شعر غرق شده اید، بازپسین سطرهای شعر را خوانده اید اما حس می کنید شعر تمام نشده است و همچنان در شما جاری است، باز می گردید و دوباره و چند باره می خوانید، در پیچ و خم ها و نکته هایش درنگ و تأمل می کنید، در جریان این تأمل ها و بازخوانی ها، ذهن شما، ناخودآگاه، آن شعر را از آن خود می کند، کاملاً جذبش می کند و آن شعر در ذهن شما ماندگار می شود و گاه در ذهن نسل ها و فصل ها تکرار و ماندگار می شود و همین جا بگویم که یکی از اصلی ترین معیارهای تشخیص «شاعر» از «نه شاعر» در دراز مدت، میزان نفوذ و تأثیر آن شاعر در حافظه ی جمعی و ذهنیت شعری زمانه، یعنی ماندگاری شعرش در ذهن خوانندگان جدی شعر است و کارنامه ی شعر فارسی از رودکی تا امروز بهترین گواه این مدعاست ...

از شاعران نسل اول پیروان نیما مثل: اخوان، شاملو، سپهری و فروغ، نمونه های موفق و ماندگار از اینگونه شعرهای بلند (از هر کدام چندین و چند تا) می توان نام برد، همچون «زمستان» اخوان، «سرود مردی که خودش را کشت» شاملو، «صدای پای آب» سپهری و «وهم سبز» فروغ ... شعرهای بلندی که مثل جریان رودخانه شما را با خود می برد و نمونه های دیگر هم از شاعران دیگر هست. اما نمونه های وارونه اش هم کم نیست.

شما شعر بلندی را می خوانید، متوجه می شوید در شما تأثیری نمی کند، با دقت بیشتری می خوانید باز هم حس و عاطفه و خیالی را در شما بر نمی انگیزد، فقط احساس می کنید دارید چیزهایی را می خوانید و سرانجام شعر را تمام می کنید و با تمام شدن سطرهای آخر شعر، خود شعر هم در ذهن شما تمام می شود، مثل خبری که در روزنامه خوانده باشید.

این ها را اشاره کردم تا بگویم شعرهای بلند «مهرانگیز پگاه»، که بیشترین شعرهای دفترش هست - هر کدام از آغاز تا انجام - با خواننده‌ی جدی شعر می‌آمیزد. خواننده شاعر را کاملاً حس می‌کند و در فضای عاطفی و احساسی شعرش قرار میگیرد، صراحت و روشنی زبان «پگاه»، و بدیع بودن فضای شعرش، خواننده را به بارها خواندن شعرش دعوت می‌کند ...

اگر بخواهم بنیادی‌ترین چشم اندازهای اندیشگی و دلمشغولی شاعر را در این دفتر، در بیانی کوتاه و نمادین، باز گویم، خواهم گفت: جانمایه‌ی کلی شعرهای این دفتر درون مثلثی است با اضلاع مساوی: «زن بودن»، «جهانی بودن»، و «امروزین بودن». و بر زمینه این مثلث، رنگ ارغوانی شور و عشق تنیده است با نقطه چین‌های نارنجی طنز و طربناکی:

چقدر زن بودن خوب است / آنگاه که زن / هم طلایی حرف می‌زند، هم بفتش ... / چقدر زن بودن خوب است / آنگاه که زن / قلم را فتح می‌کند / و زمان خود را / از دو سو کنار می‌کشد / و راه میدهد به عشق. (و این سخن حقیقت است، برگ ۴۹)

از اینگونه توصیف و تصویرهای بدیع از زنانگی زن در تمامیت اش، در لحظه‌های اوج یگانگی و از منظری وسیع و آگاه بر ارزش‌های زن بودنش در جهان هستی و آگاهی به معرفت جسم با نگاهی نو، در این دفتر فراوان می‌توان یافت. برای نشان دادن دو ضلع دیگر مثلثی که به عنوان تمثیل بیان کردم، پاره شعرهایی که در این یادداشت آورده‌ام به عنوان مثتی از خروار، کافی است. جز اینکه باید تأکید کنم که شعرهای بلند «شاهد من روز بود» و «با من ...؟» را می‌توان مانیفست شاعر در این دفتر محسوب کرد.

برای خواننده جدی شعر امروز فارسی، دفتر «مهرانگیز پگاه» این امید را بر می‌انگیزد که شاعر در کارهای آینده اش باز هم چشم اندازهای گسترده تر و افق‌های وسیعتری در پیش چشم خواننده بگشاید و روزمرگیهای ناگزیر در زیر سقف کوتاه و ابری غربت، ذهنش را از دلواپسی برای ستاره‌هایی که هنوز از ژرفای آسمان شعرش برندمیده‌اند، باز ندارد.

بررسی تحلیلی و اندام‌وارگی شعر «مهرانگیز پگاه»، از حوصله‌ی این یادداشت بیرون است و چندان نیازی هم بدان نیست، که گفت: آفتاب آمد دلیل آفتاب.

باید دفتر شعر پرنده دیگر، نه را خواند و باز خواند ...

پیش از اینکه این یادداشت را به پایان برم، می‌خواهم اشاره کنم که در سال‌های اخیر، زنان شاعر ما در خارج از کشور تلاشهای موفقی در اروپا و امریکا داشته‌اند که شایسته‌ی توجه کامل اهل نظر است. در دفتر «پرنده دیگر»، نه چند لغزش قلم کوچک هست که حیف است که ناگفته بماند: برگ ۹۱ واژه «شفق» که سرخی غروب است بجای واژه «فلق» که سرخی سپیده دمان است به کار رفته که گرچه غلط مصطلح باشد، شاعر را نسزد. در شعر «اینگونه ام با او» در این فراز: دماغ به ستاره می‌سای / خداوار می‌روی و می‌آیی / سهم همه را به خود می‌بخشایی. که می‌بخشی درست است. زیرا میان دو فعل بخشیدن و بخشودن تفاوت معناست. بخشودن از گناه کسی در گذشتن است و بخشیدن چیزی را بدیگری ارزانی داشتن، تقدیم کردن ... البته این سهوا به هیچ وجه از ارزش بنیادی کتاب نمی‌کاهد و در تجدید چاپ قابل اصلاح است.

برای «مهرانگیز پگاه»، جدیت بیش از پیش در کارهایش آرزو می‌کنم و یقین دارم که او به عنوان شاعر، چشم

چهره شیرین در دیده شاعران

شیرین در شعر فارسی مقامی بس ارجمند دارد و از نظر تیزبین و دل شیدایی و جمال پرست شاعران زیبارویی است که چشم روزگار نظیرش را ندیده است.

شیرین پریروی است که شام تار به رخسار چون ماهتابش روشن است و دنیایی را چون مهر دل افروز در پرتو زیبایی خود نور و گرمی می بخشد، دیدگان سحرآفرینش فتنه جویی است که خواب از چشم پارسایان می رباید و مزگانش پاسبانی است که هم پاسدار است و هم جاننکار، گویی آب حیات در سیاهی چشمانش پنهان است و بناگوشش به سپیدی از یاسمین تر گرو می برد و اندامش از گل نازنین تر است، اما افسانه زلف او چون گیسوش دراز است، چون چنین مویی تا آن زمان کسی نه دیده و نه شنیده بود ... شیرویه که سخت به شیرین عاشق است برای اینکه او را در مقابل خود به زانو در آورد به جاودیدی و حیلہ گری متهمش می سازد و سبب علاقه فراوان پرویز را ساحری و مکاری او می داند، شیرین پس از دفاع از خود در حضور بزرگان چادر از سر بر می دارد و گیسوانش را نشان می دهد و می گوید:

صرا از هنر مویی بد در نهران
که آن را ندیدی کس اندر جهان
نمودم، همین است آن جاودیدی
نه از تنبیل و مکر و از بدخویی «فردوسی»
زیبایی شیرین چنین وصف شده است:
تعالی الله چه رویی غیرت ماه
فروزان آفتابی در سحرگاه
دو سنبل کرده بر چین گرد سوسن
کشیده پرده شب بر روز روشن
دو ابرویش کنار چشم سرمست
چو شمشیری که گیرد مست در دست
دهانی تنگ اما روح بخشا
تو گویی کرده جا در وی مسیحا
لب لعش بر آن رخسار دلکش
فتاده درج یاقوتش در آتش
تن سیمین او از لطف اندام
چو تصویر بتی از نقره خام
بگرد نرگش مزگان زده صف
برای پاسبانی دشنه بر کف
فکنده طوقی از گیسو به گردن
بود پیشانیش صبح و رخس روز
بسان هاله یی بر ماد روشن «میرزا محمد جعفر شعله نیری»
خوشا آن صبح و روزی خاطر افروز «هاتفی»

اندازهایی وسیع و دستاوردهایی ارزشمند تر را سزاوار است و خوانندگان جدی شعر امروز را هدایایی نایاب تر، ارزانی خواهد کرد.

همانگونه که نظامی گفته است: آنچه در این پرده نشانت دهند / گر نستانی به از آنت دهند!

باری ... دفتر «پرنده دیگر، نه» نشان می دهد که «مهرانگیز پگاه» برای خوانندگان جدی شعر امروز فارسی، ارمان های بسیار بدیعی را در راه دارد و شاعر، خود به درستی وعده داده است:

به دیدارت می آیم / با پیراهنی از صبح / و چشمانی از عشق / و آغوشی از شکایت و پرهیز، عریان ... / پشت
روای پرتوها / منتظرم باش ... (تو دریافته ای.. برگ ۶۵)



شب آفروری چو مهتاب جوانی
خمار نرگش در فتنه جویی
فریب غمزه جادو زبان بند

سیه چشمی چو آب زندگانی «نظامی»
میان خواب و بیداری است گویی
شکاف پسته شیرین شکر خند «امیرخسرو دهلوی»

شیرین خود نیز از زیبایی خیره کننده خویش آگاه است و می داند که بر خوب رویان عالم سروری دارد. او با تمام فروتنی اش گاهگاه به مناسبت، در مقام خودستایی بر می آید و می گوید:

رخم سر خیل خوبان طراز است
من آن بازیگرم با چشم طناز
چو نرگس را طریق ناز بخشم
کسی کز بوسه کردم دلنوازش
بناگویشم نگر چون دامن گل
مرا زبید بدین صنع الهی
چو خورشید جمالم پرتو آرد
چو گردد لعل شیرینم شکر یار
هنوزم چشم جادو سحر ساز است
هنوز از رنگ من خور در نقاب است
پریشان گر کنم زلف دو تا را
که یک ره بگذرد گستاخ سویم
گذارد رو به هر شهری و کویی
بود گر طبع شوخم مایل ناز
به نازی جان ستانم رایگان

کمینه خیل تاشم کبر و ناز است «نظامی»
که چین و روم بستانم به یک ناز
برم صد جان و از لب باز بخشم
به نوك غمزه دانم کشت بازش
ز رویم خون گل بر گردن گل
که بر خوبان کنم صاحبکلاهی «امیرخسرو دهلوی»
به حربایی هزاران خسرو آرد
به سردست شکر بینی مگس وار «وصال شیرازی»
هنوزم طاق ابرو دلنواز است
هنوز از شرم من سر در حجاب است
جسارت گرد هم باد صبا را
شمیمی گیرد از مشکینه مویم
کند عاشق جهانی را به بویی
شود گر چشم مستم غمزه پرداز
ببخشم از نگاهی زندگانی «نامی اصفهانی»

شیرین نام با مسمایی است که بر او نهاده اند:

ز رویش بر سر شیرین لبان شور «نامی اصفهانی»

ز شیرینی به شیرین گشته مشهور

شیرین سوارکاری چیره دست است و تیراندازی ماهر، مقتعه بر سرش همانند افسر است و سینه او که از لطف و صفار شک مروارید، جایگاه دلی به سختی آهن، با نیزه موئی را می شکافد و در چوگان بازی آنچنان استاد است که چوگان آرزوی گردون از گوی او شکسته:

بت شکر شکن بر پشت شبیدیز
زیک سو ماه بود و اخترانش
گهی خورشید بردی گوی از ماه
کله داری است چون شاهان سرافراز
به شکل آهو به دل شیر دلیر است
سوار چیره کز رخس سبکخیز
خود آموزد هنر ناوک زنان را
به ناوک سوی را صد شاخ کرده
برش کز لطف چون در یتیم است
ز هر حرفه که مردان راست در خور
در آن نخجیر گه شیرین و پرویز

سواری تند بود و مرکبی تیز «نظامی»
ز دیگر سوشه و فرمانبرانش
گهی شیرین گرو دادی و گه شاد «نظامی»
نه بر رسم عروسان مقنع انداز
نگیرند آهوش زیرا که شیر است «امیرخسرو دهلوی»
فرود آید در آید در تک تیز
ریاضت خود نماید توسنان را
به نیزه کوه را سوراخ کرده
درونش آهن و بیرونش سیم است
همه هست و نکو رویش بر سر «امیرخسرو دهلوی»
کمند انداز گلگون است و شبیدیز «هاتفی»

کنون هر جا که هست اندر سواری است

شکار انداز کبک گوهساری است «وحشی باقی»

شیرین نه تنها بروروی به زیبایی گل دارد بلکه آهنگ دلنوازی دارد که تارهای دل را می لرزاند و چون شراب ناب مستی می بخشد اگر پرویز با دیدن تصویرش عنان دل از کف رها می کند فرهاد آن عاشق پاکباخته از صدای ملایم و آرامش بی آرام می گردد.

که گفتار آن شیرین زبان است

کزو در هر زبان صد داستان است «نامی اصفهانی»

در آن مجلس که اول لب بر گشادی

نبودی کس که حالی جان ندادی

کسی را کان سخن در گوش رفتی

گر افلاطن بدی از هوش رفتی «نظامی»

به گفتاری که جانبخش است کارش

به رفتاری که جان باید نثارش «نامی اصفهانی»

او با اینکه روزگارش به نخجیر و گشت در مرغزار و نشاط و مستی می گذرد از شهوت و شهوت پرستی

شبی بی رود و رامشگر نبودند

زمانی بی می و ساغر نبودند «نظامی»

ز شب تا روز کار آن جهانگیر

نشاط و مجلس است و گشت و نخجیر

بیسته با چنین عشرت پرستی

در شهوت به پیشیاری و مستی «امیرخسرو دهلوی»

شیرین سخت پایند مقام و موقعیت خانوادگی و شخصیت اجتماعی است. او در حالی که در آتش عشق می سوزد و میسازد تمنای عاشق بیقرار را در دلش اثری نیست و قبول خواهش محبوب را به انجام مراسم ازدواج موکول می کند و در پاسخ تقاضای مکرر خسرو می گوید:

ز من برنایدت کامی که خواهی «نظامی»

که بی کاوین اگر چه پادشاهی

که سویم کس تواند دید گستاخ

من آن گل نیستم در مهد این کاخ

به عین آشکار اندر نمان است

به آن داور که دانای جهان است

به آن مهری که در آب و گل ما است

به آن رازی که پنهان در دل ماست

به آن هجری که پایانش وصال است

به آن دردی که درمانش وصال است

به کوی من که صحرای تنار است

به روی من که رشک نوبهار است

که دارد یک جهان دل را به زنجیر

به آن گیسوی مشکین گرد گیر

که بی کابین کسی بیند به کام «نامی اصفهانی»

نه آن معشوقه بی تنگ و نامم

دو نیکو نام را بد نام کردن

چه باید طبع را بد رام کردن

نخواند چون روم؟ آخر نه بادم

کسادی چون کشم؟ گوهر نژادم

نه هر بازی تواند کردند صید «نظامی»

نه آن مرغم که بر من کس نهید قید

شیرین عقیده دارد آنگاه باید تن به همسری محبوب داد که از بوته آزمایش سرافراز برون آید و به خسرو اظهار

رها کن تات بسیار آزمایش

که من گرچه ز من کار آزمایش

وگرنه در گداز آرم دمی چند

چو خالص بینمت سازم گلویند

دلت را تا فراوان نازمایم

به آسان هم به عقد اندر نیایم

که بودم خالی از یاد جملت

ندارم یاد روزی در خیالت

چسان کردم ز تو پرهیزکاری

تو عصمت بین که با این بیقراری

چو کاصم خود بیایی گیری آرام

مگرت زحمت بود ز اندیشه خام

بیایی خود تمنایی که داری

ورت پخته است سودایی که داری

که آسان نشکنند بیخی که شد سخت «امیرخسرو دهلوی»

مرا نیز اعتمادی باشد از بخت

شیرین با اینکه سخت پابند ننگ و نام است در درونش غوغایی برپاست و گاهی از فرمان عقل عاقبت اندیش سر باز می زند و اقرار می کند که:

نظر سوی صلاحم بود چندان
چو راضی گشت بر شمشیر جانم
مرا با دوست بودن نرگزاف است
امید نام نیک از عشق خامی است
بران کس نام غواصی بود زرق
هلاکم زینهمه ناموس خام است

که با من بود رأی هوشمندان
چه باک آید ز شمشیر زبانم
گرم دشمن بدی گوید معاف است
چو عشق آید چه جای نیکنامی است
که هم در جوید و هم ترسد از غرق
چو عشق آید چه جای ننگ و نام است «امیرخسرو دهلوی»

او در حالی که اسیر پنجه نیرومند عشق است از اینکه در مظان اتهام قرار گیرد سخت می هراسد و معتقد است که: چو گل در دست مستان آید از خاک و به پرویز می گوید:

چو من خلوت نشین باشم تو مخمور
نه در شرط وفا حق ناشناسم

ز تهمت رأی مردم کی بود دور
ولی ز آسیب تهمت می هراسم «نظامی»

شیرین مقام خسرو را برتر از خود نمی داند و خویشان را همسنگ و همشان او می شمارد و تفاخر کنان می گوید:

ز خسرو گرچه عاری نیست ما را
ندارد در نسب پر ما فرزونی
اگر او در بود ما لعل نابیم
گر او را دعوی صاحبکلاهی است
از آن بگذر که در ارمن امیرم
اگر قر جهاننداری است دارم

و زو فخری نباشد نیز ما را
نباشد نزد او ما را زبونی
و گر او مه بود ما آفتابیم «هاتفی»
مرا نیز از قصب سریند شاهی است «نظامی»
به ملک دلبری صاحب سریرم
و گر فرهنگ دلداری است دارم «وصال شیرازی»

شیرین عقیده دارد که عظمت زن در عفت اوست و جامه عصمت «چون بدرد کم توان دوخت» و نباید. شکوه ننگ و نام آواره گردد

عفت و شرم از خصوصیتی است که سراسر زندگی شیرین را فرا می گیرد و آنی از وجود او جدا نمی شود حتی آنگاه که از سوز عشق در تاب است، و از دوری محبوب بی خواب، چون به او می رسد باز منادی آزرده دورباشش می دهد و از ابراز هر گونه احساسی باز می دارد. با تمام زیبایی و قدرتی که دارد همیشه هاله یی از شرم و پاکی و بزرگمنشی به گرد رخسارش سایه افکنده است و کسی را یارای آن نیست که سربندگی و تمنا بر آستانش سایه و از وصلش دم زند.

ژ آهن کرده گنج خویش مسمار
اگر چ از خویروی هست بی جفت
ز استغنا به بزمش راد کس نه
نه هرگز محفلی را شور داده است

کلید کس نیارد بر درش بار
حدیث حفت نتوان پیش او گفت «امیرخسرو دهلوی»
مجال آرزو بار هوس نه «هاتفی»
نه هرگز در به روی کس گشاده است «نامی اصفهانی»

شیرین مقام عشق را خوب می شناسد و هرگز آن را با هوای نفس نمی آمیزد و در راه معشوق بلا را به جان میخرد، او از هیچ نوع فداکاری خودداری نمی کند حتی از خانه و خانواده و سلطنت چشم می پوشد و به کوی محبوب می شتابد. او به بهانه شکار با همراهان رو به صحرا می نهد و

چو مرکب گرم کرد از پیش یاران
گمان بردند کاسیش سرکشیده است
به پرسش پرسش از درگاه پرویز
چو بر گلگون نشست آن ماهپاره
درآمد آن سبک پی در تکاپو
عنان را سست چون بنمود از دست
سبک پی برق را از یاد می برد

برون افتاد از آن هم تک سواران
ندانستند کأو سر در کشیده است
به مشکوی مداین راند شبذیز «نظامی»
همی می جست از یاران کناره
پریویان به دنبالش چو آهر
چو برق از گوشه صحرای برون جست
تو گفستی برگ گل را باد می برد «میرزا محمدجعفر شعله نیریزی»

عشق در نظر شیرین مقامی بس والا و ارجمند دارد. او عقیده مند است که عشق حقیقی با غرور و شهوت پرستی و هوس پیگانه است، شاه و گدا نمی شناسد، کوی عشق کوی بی نیازی است و جانبازی نیاز آرد کسی کاو عشقباز است تجوید شهوت آن کاو عشق بازد بلی در عشق درویشی ضرور است سر این کوی کوی بی نیازی است غرض باشد محبت را چو در پوست شیرین به رسم دلبری و عاشق نوازی نیک واقف است و می داند چسان عنان هوش از عاشق بیقرار بریاید چنانکه در مجلس بز می با ظرافت و لطف زنانه خاص خود

ستد جام شراب از دست ساقی
که چون من چاشنی گیرم از این جام
و یا وقتی که خسرو از شکارگاه شتابان به دیدارش می شتابد و او در په رویش نمی گشاید و از پشت بام به خسرو به گفت و گو می پردازد به آیینی که در خور خوبان است «ز نخدان می گشاید و زلف می بندد» و جمال بی مثال خویش را که در میان خز و خارا پوشانده شده بود گاهگاه آشکار می کند و از گوشه بام به رعنائی و ناز می گذرد و بارفتن خود آرام از شاه می رباید

گهی می کرد نسرین را قصب پوش
گهی بر فرق بند آشفته می بود
ز نیکو کردن زنجیر خلخال
ز گیسو گه کمر می کرد و گه تاج
شقایق بستنش بر گردن ماه
در آن پیچش که زلفش تاب می داد
چو هر هفت آنچه بایست از نکویی
به شوخی پشت بر شه کرد حالی

شیرین چون عشق پرویز را آلوده به کامجویی و غرور و هوس می یابد با تمام محبتی که به او دارد و شب و روز در آتش عشق او می سوزد وی را به خود راه نمی دهد و پرویز آن پادشاه مقتدر را که سر بر درگاهش می ساید سرانجام از آستان خانه می راند و به او اعتراض کنان می گوید:

دریغا کاین غرور از عشق دور است «نظامی»
همین کش در برون در مقام است
گل این باغ با هر خس نسازد «نظامی اصفهانی»

هنوزت در سر از شاهی غرور است
سنای بلهوس دانی کدام است
هوای عشق با هر کس نسازد

آنگاه به خدمتگزاران و نزدیکان اظهار میدارد:

فریب هر هوسناکی نخوردم
که خسرو از هوسناکان شمردم «وصال شیرازی»
مکس طبیعی یار بلهوس بین
به هرجا شکر او را چون مکس بین «صابر شیرازی»
شیرین عشق آفرین معتقد است که دو دلبر در یک دل ننگجد و عاشق پاکباز کسی است که از همگان بگسلد و به دوست پیوندد زیرا «روا نبود نمازی در دو محراب»
زیك دوران دو شريت خورد نتوان
دو صاحب را پرستش کرد نتوان «نظامی»

شیرین قیافه شناس و با هوش است. با زیرکی و هوشیاری در برخورد با فرهاد در می یابد که او سنگتراش ساده‌یی نیست. بلکه جامه شاهزادگی برانده قامت موزون و برومند اوست در ملاقات با او به فرهاد می گوید:
گواهی داد دل کز خسروانی
کزینسان با فرودستان نمائی «امیر خسرو دهلوی»
که ای از تیشه رشک کلک مانی
تو را بینم به مزدوران نمائی «وصال شیرازی»
او می داند که عشق فرهاد سرسری و از سر بازی نیست بلکه او پروانهٔ پر سوخته‌ای است که در پای شمع وجود بیمالش خاکستر می شود:

نخستین بار گفتا: «چیست نامت؟»
بگفتا: «منزلت باشد چه وادی»
بگفتا: «در چه صنعت سخت کوشی؟»
بگفتا: «جان فروشی از چه سازی؟»
بگفتا: «بار اگر باشد جفا جوی؟»
بگفتا: «کی دلت گردد ز غم شاد؟»
بگفتا: «در جهان خوشتر ز هر کار؟»
بگفتا: «در غم جانان چه سانی؟»
بگفتا: «کی رهی ز امید و از بیم؟»
بگفتا: «جان اگر خواهد دلارام؟»
بگفتا: «چیست خوشتر از همه کار؟»
بگفتا: «در دلت میل وصال است؟»
بگفتا: «بر کن از سودای ما دل»
بگفتا: «گر به کوه آرم اشاره»
بگفتا: «چون کشی هجران شیرین؟»
بگفتا: «جان کنم قریان شیرین» «میرزا محمد جعفر شمله نهریزی»

شیرین هنرشناس و هنر دوست است و ارزش کار فرهاد را می داند.

بسی بر دست فرهاد آفرین کرد
که رحمت بر چنان کس کاین چنین کرد
که ما خود مزد شاگردان نداریم «نظامی»
زخارا دید جویی ساز کرده
رهی در مغز خارا باز کرده
در او سنگی تراشیده چو سندان
سپید و نغز چون گلبرگ خندان
به حیرت گفت کاحسنت ای هنرمند
کز آهن سنگ را دانی چنین کند «امیر خسرو دهلوی»
نیاید این زدست آدمیزاد
زهی صنعتگری دستت مریزاد
کمال چون تویی را ما چه دانیم
در این میدان تکاور چون دوانیم «هاتفی»

در شماره آینده تمام میشود

خودکامگان با اخلاق در ستیزند

ادامه صفحه ۲۷

گستره فرمانفرمائی حکومتگران جبار و تمامتگرا، آزادی کشته می شود و محیط ترس و خفقان و اختناق فراهم. حاکمان ستمکاره تمامتگرا، در همه جا، کار نهی از منکر را به دست طایفه ای، که به آسانی از سوی حکومتگران قابل راندن و سوق دادن به این سوی و آن سوی باشد، و امی گذرانند و هدفهائی را برای افراد آن طایفه معین می دارند و یله و رهشان می سازند تا مردمان را، به هرنحو که خواستند و پسندیدند و برگزیدند، به سوی آن اهداف واهی برانند، به عنف، به جبر، به قهر.

در اتحاد جماهیر شوروی پیشین جنگ آشتی ناپذیر با کولاکها و عوامل و جاسوسان و خرابکاران امپریالیسم اعلام شده بود و کار به دست مأموران پلیس مخفی - که هر لحظه به شکلی در می آمدند و هر دم نام تازه ای بر خود می دیدند - سپرده. حال این کولاکهای پلید کیانند و این عوامل و جاسوسان امپریالیسم جهانخواه کدام، هر چه مبهمتر می ماند - که تا پایان کار هم ماند - بهتر می بود و دست کوشندگان راه سوسیالیزم - که همان مأموران سرکوبگر پلیس مخفی باشند - بازتر، تا هر که را خواستند - و یا بهتر گفته آید، دلشان خواست - بازداشت کنند شکنجه دهند، به ویرانستانهای دور دست بفرجام دشتهای یخزده سبیری و به درون کولاکهای هول آور به تبعید بفرستند و یا، بی هراسی از بازخواست، بکشند. بدروزگارا!

در آلمان هیتلری رزم همه جانبه و فراگیر و بی امان با یهودیان و یهودیگری و «بلشویزم برخاسته از دل یهودیگری» در گرفته بود. انجام این «رزم مقدس ژرمنی» بر عهده اوباشان اس.آ. و سالوکان اس.اس. می بود. این هرزه درایان دوزخی، دستورهای کلی و نامشخص و گنگ و مغزآشوب «رهبر» و دور و بریهای آلوده دامن - و یا مجنون - وی را، کورکورانه، اما ددمشانه، به کار می بستند و دگراندیشان را، پس از عقوبتها و تعذیبا و آزارهای باور ناکردنی جسمی و روانی، سرانجام، به اردوگاههای کاراجباری - همان جهنمهایی که بر سر درشان به تلبیس نوشته بود: «کار آزادی می آورد»^(۵۹) - روانه می ساختند و، آخرالامر، به اتاقهای گاز مرگ آور و کوره های آدمسوزی. شرمشان بادا!

در چین روزگار «صدر» مانو، نبردی داغ و سهمگین در گرفته بود با ازدهای تغذیه یافته و فربه شده از سفره گسترده «امپریالیسم» و نیز با «فرهنگ منحط غربی». در این کشاکش، به تشخیص غیرقابل خطای «صدر»، حدوث یک «انقلاب فرهنگی» ضرور می بود و از نان شب واجبتر. به فرمان قضا جریان حضرت «صدر»، نوجوانان و جوانانی که تازه سبزه خط بر عارضشان دمیده بود، گسیل شدند تا «انقلاب فرهنگی» را از زهدان زمانه برون آرند و بزایانند، معجزه را انجام دهند و دمار از روزگار مخالفان - هر که باشد - درآورند. نوباوگان انقلابی «گوش برحکم و چشم بر فرمان»، با شور و هیجان بسیار و شعور و درک اندک، به آوردگاه نبرد انقلابی ریختند و با داغ و درفش به جان هر که خواستند افتادند. معلمی نبود که در مدرسه کارش را جدی گرفته باشد و از زمره ضد انقلابیان «لازم التصفیه» نباشد، مدیری نبود که در کار خویش سختگیری و انضباط نشان داده باشد و از جمله دشمنان انقلاب و خلق و شایسته تحقیر و «پاکسازی» به شمار نیاید ... - به کوتاه سخن، قیامتی کبری بر پای شده بود که

درش استادان دانشگاه، پژوهشگران، نویسندگان، هنرمندان و، خلاصه، همه آن کسان که درشان بارقه ای از اندیشه و تفکر می بود، مشمول تصفیه انقلابی قرار می گرفتند - و گرفتند - عذاب می دیدند - و دیدند - اهانت می چشیدند - و چشیدند - کتک از ناکسان می خوردند - و خوردند و بیاریشان نیز اعدام شدند. در این آشفته میدان نفرت انگیز، چه فراوان بود شمار دبیران و استادانی که با «کلاه بوقی شیطانی» در میدانها و کویها و برزنها گردانده و چرخانده شدند و سرپایشان از خدوی «خلق» خیس شد!! شقاوت و بددلی به حد رسیده بود و اندیشه والا و احساس لطیف آدمی را می سوزانید. چه سیاه روزگاری می بود؟

در جمهوری «اسلامی»، گذشته از در افتادن با دیوان استکبار جهانی و ستیزیدن با جادوان صهیونیزم بین المللی، سد کردن و بستن راه اهریمن «منکرات» نیز «هدف» رهبر می بود و هست. برای انجام این امور سترگ (که پهلوی به «کرامت» می تواند زد!)، بالطبع، باید سپاهی چالاک و چست و کارآمد و از جان گذشته و، البته گوش به فرمان، در اختیار می بود. گرد کردن چنین سپاهی و تجهیزش بر جنگ افزار و نیز تسلیحش به آلات «سیاسی - عقیدتی»، صعب کاری نمی بود: تهی دستان شهری فراوان می بودند و فراشان پر و شمار فرزندانانشان بسیار. نوجوانان و جوانان کم فرهنگ و، در مواردی موفور، به معنای واقعی واژه، بیسواد، به کار گرفته شدند و به خدمت در آمدند. «یوزی» به کفشان داده شد و به دستشان اختیار تام تا خود، در انطباق با «رهنمود»های رهبر و امامتشان، هر چه را درست و روا تشخیص دادند، در «نهی از منکر» دریغ نورزند: راه را بر فرهیختگان ایرانی ببندند، لباسهایشان را بدرند، آزارشان دهند، به نکتباز مکانهایی آلوده و عفن به نام «کمیت» ببرندشان، به دشنامشان بگیرند، مضر و مضرشان سازند و در مواردی، نه اندک، جان شریفشان را نیز بستانند. سخن از بیحرمتیها به بانوان بزرگوار ایرانی نگوییم بهتر است، که «یکی داستانی است پر آب چشم». در بالاترین سطح سازمانی این موجودات نادان و حقیر و پلید، جمهوری «اسلامی» توفیق یافت تا چند «دانشگاه» معتبر، از جمله «دانشگاه» اوین و «دانشگاه» گهردشت در تهران و «دانشگاه» دیزل آباد در فارس ... بنیان نهد و «استادانی ممتاز» همچون حاج آقا کچونی، حاج ماشاءاله قصاب، حاج اسدالله لاجوردی و «آیات عظام» حاج شیخ صادق خلخالی، محمدی ریشهری و محمدی گیلانی ... را، با هزار التماس و خواهش و تمنا(!)، بر کرسیهای تدریس متمکن سازد و بنشاند و دگراندیشان «گمراه» را، که اعدام نشده و یا به تیر غیب کشتارهای «محفلی» گرفتار نیامده بودند، به صراط المستقیم هدایت کند.

در جمهوری «اسلامی» نیز، همچون جولانگاه دیگر حکومتهای خودکامه تمامتگرا، تعریف و تعیین حد و مرز این آماجهای بغض و خصومت و غضب و دشمنی نه معلومند و، ظاهراً نباید هم معلوم بود. کیست که پاسخ دهد یا بخواهد پاسخ داد که: استکبار جهانی کدام است؟ صهیونیزم بین المللی چگونه جانوری است؟ «منکرات» را چه تعریفها و مصداقهای است؟ بدحجابی به چه اطلاق می شود، نمایشی از تار گیسوی زن و یا رنگی روشن در مانتوی وی ...؟ آیا آستین کوتاه برای مردان از مصادیق امور و اعمال «منکر» است؟ و صدها از این گونه پرسشها، پرسشهای بی پاسخ.

با نگاهی به احوال حاکم بر میهن نازنین خود می توانیم با اطمینان نتیجه گرفت که ملایان مندیل بر سر حاکم نخواسته اند و نمی خواهند مرزهای آنچه «منکر» است به دقت و وضوح معلوم باشد و مرتسم و گرنه قابل تصور و پذیرفتنی نمی نماید که در نظام سلطه گری که قانونهای غلاظ و شداد وضع شده است و امر و قدغن گردیده

که اگر غیر مسلمی با نوك شست پای چپش تپائی به ضلع شمال شرقی بیضه راست مسلمی بزند، محکوم است تا فلان تعداد شتر به عنوان «دیة بیضه» به طرف کارسازی کند، حکومتگران توانند با قانونی، با تصویب نامه ای، با مصوبه ای از «مجمع تشخیص مصلحت نظام»^{۶۰}، با صدور فتوائی، با نشر «حکم حکومتی» ... «لباس اسلامی» زن را از لحاظ شک و اندازه و رنگ معلوم کنند و ابعاد و چگونگی و شمار قطعات لباس مرد را تعریف. این ابهام و ابهام به عمد - و قطعاً به عمد - صورت پذیر شده است و رفع نشده باقی مانده است و باقی خواهد ماند تا «پاسداران» و «بسیجیان» و «سربازان گمنام امام زمان»، به هر هنگام که حکومتگران مقتضی و ضرور دیدند، به جان مردمان افتند و عیار ترس را، که در فضای اجتماع تحت حکومت خودکامگان بالاست، بالاتر ببرند و از دشمن «بدخواه» نسق بگیرند و چشم زهر^(۶۱)، که «مرگ بر ضد ولایت فقیه»!

با نگاهی به حال و وضع دیروز و امروز ملت‌هایی که به «غول بیابان» نظام‌های ستم پیشه گرفتار آمده‌اند، می‌توانیم دریافت و نتیجه گرفت که شیوه جباری و روش فرمانفرمائی تمام‌تگراییه به سه گونه بر اخلاق، فضائل اخلاقی و هدف‌های آرمانی انسانها ضربت می‌زند و زیان می‌رساند:

نخست - حکومتگران ستم کیش، با قهر و خشم و جور و شتم و ضرب و حرق و قتل و هتک شرف و هدم آبرو، محیطی می‌آفرینند سراسر ترس و رعب و آکنده از خوف و سهم. در محیطی که هراس برش مستولی است و غلبه کامل دارد، بداندان که پدر از پسر و مادر از دختر و برادر از برادر می‌هراسد^(۶۱) و ستمگران با منجنیق ارعاب و تخویف زمین را و زمان را می‌کوبند، انسانها، به ناچار، بالها فرو می‌افکنند و حرمت و قدر خویش می‌شکنند و، از بد حادثات، به قلعه دروغ می‌پناهند. ترس مسلط و همه گیر انسانها را آرام و ثابت و ایستا و درنگی متجلی می‌سازد و محیط را در سکون می‌نمایاند. در چنین محیط غم گرفته ای راستی و حقیقت فرو می‌پژمرد و می‌میرد و زندگی در متن و در بطن دروغ می‌آغازد^(۶۲) و گُل فضیلت‌های اخلاقی، به مانند راستگویی و درست‌کرداری و شجاعت ... می‌بلاسند و می‌خشکند و هرزه گیاه رذیلتها بالا می‌گیرد.

در محیط‌هایی از این گونه مردمان همواره در دو صحنه اند: در یکی می‌زیند و در آن دیگری بازیگری می‌کنند. از همه اسفبارتر حال و روز کودکان معصوم است که، به ناگزیر، در میانه دروغ و تزویر می‌بالند و زندگی دوگانه ای را شاهدند و بدان خوی می‌کنند. در جمهوری «اسلامی» در اندرون خانه، مردمان شادند، نغمه می‌سرایند، می‌رقصند، دست می‌افشانند، پای می‌کوبند، باده می‌نوشند، عشق می‌ورزند، یار و غمگسار و یاور بی‌پرده و بی‌حجاب یکدیگرند ... اما چون پای از کریاس در به بیرون می‌نهند، حجاب تلخ است و «عبوس زهو» و نماز به ریا و روضه خوانی و اشک و زاری و ندبه و ضجه و مویه و جانماز آب کشیدن ...، به خلاصه، سالوس و تزویر - یعنی ناراستی و دروغ و نیرنگ و نامردمی.

این فرساینده زیست دوگانه و یا دو رویه که در جمهوری «اسلامی» می‌توانیمش دید - و در آلمان روزگار هیتلر و در اتحاد شوروی، و به ویژه در عصر استالین، و در چین، به زمان زنده بودن «صدر» مائو نیز، به وضوح و به دقت قابل رؤیت می‌بوده است - می‌تواند در مواردی، نه اندک، به روان‌نژندی‌هایی و از جمله به «روان پارگی»^(۶۳) بیانجامد - که، مع الأسف، انجامیده است. آشفته‌گیهای غمباری که امروزه روز در جامعه ایرانی می‌بینیم و از دیدنشان اندوه سراسر وجودمان را فرا می‌گیرد و بغض راه گلویمان می‌بندد، حدیثی و گوشه ای از غننامه زندگی در زیر سایه آلوده به سالوس ملایان است.

دوم - درآورده محیطی که وصفش در بالا رفت، حکومتگران نابکار، به دغا و دغل و به افسون و شعبده، راه فرمانفرمائی بلامنازع خویش را می کوبند و هموار می کنند تا «فلک باره عزّ» را، همواره، به زیر زین حکمروائی ایشان نگه دارد و «نگین سلیمانی» حکم گزاری به دست مردمان - به دست «دیوان» - نیفتد.

در چنین عرصه ای، به حکم قاعده ای که همواره و همه جا درستی و صادق بودنش به اثبات رسیده است و می گوید که «از قدرت فساد می زاید و از قدرت مطلق فساد مطلق»، حکومتگران دغا کار و شعبده باز سر خود می گیرند و در اندیشه برخورداری بیشتر از چند روزه حیات و یا از هول «روز مبادا»، به دنیا و مافیها می چسبند و به «مادیات» مشغول می شوند. همه جا چنین شده است و تاریخ گواه راستین ماست و خستو که بوی «جیفه دنیوی»، در هر سرزمینی، شامه ها را سخت به خویشتن منعطف می ساخته است، و هنوز هم می سازد!

بنا بر آنچه شاهد و قرینه در اختیار ماست، هر کجا حکومتهای تمامتگرا بساط سیطره گسترده اند، همه آنانی که در هرم فرمانفرمائی پایگاهی داشته اند، از صدر تا ذیل و از «راست» تا «چپ»، روی به نعمات دنیوی آورده اند و به هر وسیله و افزاری که در اختیارشان بوده است بر آن شده اند و چنان کرده اند تا از این «دنیای دون» کام دلی بستانند. ساده ترین و «کم آزارترین» جلوه این کشش و این تلاش در خانه ها، ویلاها، اتومبیلها، هواپیماهای ... پر جلال است و در سفرهای پر شماره و بی ثمر و بیهوده و مسرفانه حکومتگران و وردستها و همدستان و اعوان و انصار و چاکرانشان به گوشه ها و کنارهای دنیا. نگاهی گذرا به زندگی رده های بالای حزب حاکم بر اتحاد شوروی پیشین، رومانی، بلغارستان ... (به اصطلاح روسیان «آپاراتچیک» (۶۴) و یا ساکنان حریم جلال و جبروت دستگاه حکومتی هیتلر و یا، راه دور نرویم، به زیست امروزه ملایان حکومتگر در ایران ما حتی موجه است بر گفته ما.

از این دنیا طلبی «کم آزارتر» چون در گذریم، غارتیدن می آغازد و یغما کردن بیت المال و چاپیدن منابع ملی و خارج ساختن خواسته و ثروت به سرزمینهای امن و به پناهگاههای مطمئن و به جایگاههای مصون از تعرض. راههای این نادرستها و کژ ترازوتیها بسیار است و دست ابزارهای کار فراوان، اما در همه سرزمینهایی که به زیر سلطه نامیمون حکومتهای تمامتگرا درآمده اند، کمابیش همانندند و تقریباً یک شکل. (و از آن جمله اند: نظام چند نرخی ارز - که در جایی از جهان پهناور نمی شناسیم موفق بوده باشد و همواره و همه اشکالش ابزاری سخت کاری و نیک ثمربخش بوده است دزدیها و کلاشیها و «پخته خوریها» (۶۵) و ثروت اندوزیهای باور ناکردنی را (۶۶) - صدور پروانه های ویژه صادرات و بالاخص واردات (۶۷)، استفاده تبعیضی و ترجیحی از وسائط و وسائل حمل و نقل دولتی همچون راه آهن ها، هواپیماها و کشتیها ... و، در مواردی صریح و بی پرده پوشی، اخذ درصدی از فروش منابع ملی (۶۸) ...). این ثروتهای باد آورده و کلان و گاه افسانه ای، که از راههای غیر اخلاقی به کف می افتد، از یک سو طبقه ای از دارایان نوکیسه و «تازه به دوران رسیده» را پدید می آورد که خلق و خوی مصرف مسرفانه و مبذرانه خود را دارند و از دیگر سوی، فقر هستی سوز و درویشی ویران ساز لایه های اجتماعی خاصی را قویاً موجب می افتد. تعادلهای اجتماعی سخت بر هم می خورد و به هم می ریزد، قلیلی، بی زحمتی و مرارتی، و بلا استحقاق، در ثروت و مکنت شناوری می کند و کثیری نان شب ندارد و چیزیش در بساط نه «که با ناله سودا کند» و چه بسا و چه بسیار که سر بی شام بر زمین می گذارد، قلیلی فرزندان نورچشمی به مدرسه های مجهز، در داخل و در خارج، می فرستند و کثیری فرزند خود را سوادآموزی هم به صعوبت می تواند - اگر بتواند. قلیلی

برای اندک قبض معده راهی فرنگ می شود و خود را به استادان پزشکی نام آور زمانه می نمایاند و کثیری توان مراجعه به پزشک و دستیابی به تختی در بیمارستان و خرید داروئی را ندارد ... که «جهانا! چه بیمهر و بدخو جهانی!»

این واقعیت نفرت انگیز، در ذهن همگان، و به ویژه جوانان، انعکاس می یابد. این ناپاکیها و تردامنها به محرومان و به ویژه جوانان، القا می کند که اگر نه چون حاکمان باشند و نه چون آن گرگان بدرند و بدزدند و ببرند و بخورند، کلاشان در پس معرکه زندگی خواهد بود و اگر در خلاف جهات اخلاق و فضائل اخلاقی به حرکت در نیایند، در پایان کار، جز باد به دست نخواهند داشت و «بس ملامت که ازین حاصل اوقات ... خواهند برد. طبیعی است که در چنین حالی، برای گروه پر شمار محرومان - و محکومان فرمانفرمایان تمامتگرا - به ویژه جوانان و باز هم به ویژه جوانان، فضیلت‌های اخلاقی بر باد فنا می روند و یا، در بهترین صورتها، به سخره گرفته می شوند. الگوی ستم پیشگان الگوی بد و خبیثی است.

سوم - دو نکته ای که در بالا بدان اشارت رفت، یعنی دوگانگی زیست مردمان در جامعه های زیر ستم و جور حکومت‌های تمامتگرا و جلوه هائی از زندگی آلوده و ناپاک حکومتگران، همراه می شوند با تلاش فرمانفرمایان که نظام حکمرانی خویش را حریم اخلاق می نمایانند و فضائل اخلاقی و آرمانهای انسانی را از ذات و هستی خود منبعث جلوه می دهند. بر اثر همه اینها، آمیختگی اخلاق با نظام حکومتی بد انسان شدید و بدان اندازه تند می شود که مردمان آن دو را در یکدگر عجبین می انگارند و یکی می پندارند و چون از نظام حکومتی به تنگ آمدند و بر آن شدند تا به ستیزش برخیزند، در راه کوبیدن و شکستن و نابوده ساختن نظام حکومتی، اخلاق را نیز فرو می کوبند که گوئی خلاف اخلاق ره سپردن راهی است برای مبارزه و نبرد با حکومتگران تیره دل.

این واقعیت دل آزار را به آشکارائی در ویرانه ای که از روسیه - و سایر سرزمینهای وابسته بدان - پس از فروپاشی اتحاد شوروی، بر جای مانده است، می بینیم. دزدی، روسیگری، آدمکشی، آدم ربائی کلاهبرداری، قاچاق ... همه و همه رویدادهائی پر شماره و لیک «عادی» و روزمره هستند. جنایتکاران روس - که روزنامه نگاران «مافیای روسی» می خوانندشان - به هر کجای گام گذارند - که بر همه جهان و هر کجای انتفاعی نامشروع، اما کلان هست، گام گذارده اند - کهنه جنایتکارانی چون مافیای سیسیلی و دسته های جرم پیشه برخاسته از جزیره کُرس و گانگسترهای نیویورک و شیکاگو ... شتابان فراری می شوند و میدان «انتفاع» را به رقیب نازه از راه رسیده وامی گذارند، رقیبی و همآوردی سنگدل که نه خدائی می شناسد و نه ابلسی.

ریشه این فساد دهشت زا و سهم آور تنها در خرابی وضع اقتصادی و حال نزار مالی روسیه نیست. درست است که پس از حدود هشتاد سال حکومت «سوسیالیزم در کشور شوراها»، امروزه، جمعیت روسیه بیست برابر جمعیت سوئیس است ولی «تولید داخلی ناویژه» اش کمتر از کشور سوئیس و «درآمد سرانه» روسها، به سال ۱۹۹۵، برابر درآمد سرانه مردم نامیبیا و پرو بوده است (۶۹) و درست است که «تولید داخلی ناویژه» روسیه، با حدود ۱۴۸ میلیون نفر جمعیت و سرزمینی که، به تقریب یک ششم خشکیهای جهان را در بر می گیرد، برابر با ۴۴۰ میلیارد دلار است یعنی ۱۴۰ میلیارد دلار کمتر از اسپانیا، با ۴۰ میلیون نفر جمعیت و حدود ۵۰۵ هزار کیلومتر مربع وسعت (۷۰) اما ما خطه ها و سرزمینهای دیگری را نیز در این گیتی پهناور می شناسیم که وضع و موقعی، از نظر اقتصادی، به مراتب بدتر و اسفبارتر از روسیه دارند ولی درشان اخلاق بدین سان ردیالانه سقوط

نکرده است و بنای فضائل اخلاقی این چنین ویران نشده. آنچه روسیه و دیگر ممالک بر جای مانده از نابودی اتحاد شوروی را به چنین بحران رعب انگیز اخلاقی گرفتار ساخته است همانست که گفته آمد: دو / سه نسلی، برای جنگیدن با نظام جبار و قهار تمامتگرا، به نبرد و رزم با اخلاق و فضائل اخلاقی برخاسته بود که آن را، به درست یا به نادرست، جزئی و گوشه ای از نظام حکومتگر می پنداشت.

این خطر بزرگ میهن ما را نیز سخت تهدید می کند: خطر انحطاط اخلاقی، خطری که در کشاکش مبارزه با نظام تمامتگرایی «اسلامی» باید به جد ازس پرهیزید.

نوشته ها و گفته غمگنانه می نمایمان که مردم وطن ما و بالخصوص نوجوانان و جوانان میهن، اندر کار انجام دادن این خطایند که مخالفت با فضائل اخلاقی را مبارزه با نظام ستمباره بیانگارند و آن نخستین را در راه این دومین به کار گیرند. این خطائی است سترگ که سخت صبغه هیچی گرایی^(۷۱) دارد، «هیچی گرایی ناتوانان» به تعبیر نیچه.^(۷۲)

در اجتناب از این سهو و خطا، بایدمان نیک را از بد و سره را از ناسره جدا ساخت، بایدمان شیوه درست و سنجیده و ثمربخش مبارزه خردمندان و ستیز عقلانی و رزم عقلانی با نظام حکومتگر نالایق و بی عفاف و ستمگر - اما مکار و حيله گر - را یافت، برگزید و به کار گرفت و گرنه عناد ورزیدن با اخلاق، بر سر شاخ نشستن و بن بریدن را ماند. مبادمان که چنین کنیم!

یاد نویسیها:

۱- Graf von Oxenstierna (از ۱۵۸۳ تا ۱۶۵۴) سیاستمدار نام آور سوئدی که سالهای رئیس دانشگاه مشهور اوپسالا (Uppsala) می بود و از ۱۶۱۲ تا پایان عمر صدراعظم سوئد.

از این بزرگمرد، که در سده هفدهم میلادی و طی جنگهای سی ساله (رشته جنگهایی که از ۱۶۱۸ تا ۱۶۴۸ میان دولتهای اروپایی در گرفت و بیشترین آن در خاک آلمان روی داد و، سرانجام، به عهدنامه صلح وستفالی منجر شد) اثری بسیار بر سیاست خارجی سوئد و نیز بر وضع و حال منطقه شمال آلمان و حوزه دریای بالتیک نهاد، این جمله، به صورت زیر، و آن هم به زبان آلمانی، منقول افتاده است:!

Es ist erstaunlich, mit wie wenig Verstand die Welt regiert wird!
۲- برای آگاهی بیشتر از کم و کیف خودکامگی و تمامتگرایی، مراجعه به مقاله زیر می تواند مفید افتد:

«از حقیقت تا واقعیت»، از حسین ملک، مجله «سهند»، چاپ پاریس، شماره ۱۵، اسفند ماه ۱۳۷۸، صفحه های ۲۰ تا ۴۱.

۳- در این نوشته، واژه «تمامتگرا» به عنوان معادلی برای totalitaire فرانسوی یا totalitarian انگلیسی به کار برده شده است.

۴- بر همین اساس است که برخی پژوهندگان، عیسویگری را یک مذهب ارتدادی و یک تلاش برای تلطیف یهودیگری می دانند.

۵- Laplace-۶ Shintoism، ریاضیدان و ستاره شناس فرانسوی (از ۱۷۴۹ تا ۱۸۲۷) و پایه گذار نظریه نوینی پیرامون چگونگی پیدایی منظومه شمسی ما.

۷- فلسفی، نصرالله؛ «زندگانی شاه عباس اول»، (تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۳) جلد سوم، صفحه ۳۲.

۸- منبع اخیر، صفحه ۳۳. ۹- منبع اخیر، صفحه ۳۴.

۱۰- گفتن دارد که خود این سید محمد مجاهد که، از نابخردی، بدانسان دلیر و بی پروا بر طبل «جهاد» و «غزو» با روسیان می کوفت و بی محابا فتوا در بایستگی نبرد با کفار اروس می داد و ساده دل مردمان نیکو اعتقاد را، به بوی بهشت، می فریفت تا با بیل و کلنگ و چوبدستی و، مسلحترینشان، با تیر و کمان و تفنگ «حسن موسی»، به جنگ لشگرهای آراسته و آزموده و مجهز تزار بروند تا مسلمانان را از زیر سیطره کفار برهانند و نخست پرچم اسلام را بر سر در کاخ فرمانروائی روسیه برافرازند و، در پی اش، خود تزار را به خاک در کشند و سر از دیگر منکران خاج پرست بردارند (و در آن میانه نیز آزمندانه خیال می بست که از ثروت به کف افتاده از روسیان - «انفال» - غارت آورد نعمتی، البته حلال، نصیب حضرتش شود و از

پریچه‌رگان صقلاب نیز کنیزکانی چند - البته باز هم حلال - به چنگش افتند) چون کار را نه بر وفق مراد دید و دید که کعبتین به راست نشست و لشگریان جرار روس جهاد کنندگان را تار و مار کردند. و چون سیلی «دراز آهنگ و جوشان و زمین کن» به سوی باقیمانده «دارالاسلام» می تازند و قصد آن دارند تا هر که را بیابند دمار از روزگارش بر آورند - که بر آورند - از ترس گریخت، که به گفته محمد هاشم آصف، «رستم الحکماء»، نویسنده پر طنز و شوخ طبع وبذله گوی کتاب «رستم التواریخ» (چاپ تهران، آبان ۱۳۴۸، صفحه ۲۷۷): «گریز به هنگام و سر بر به جای به از پهلوانی سر زیر پای!» بنا بر نوشته ها، سید را چنان ترسی بر وجود مستولی شده بود که به حین فرار، به اسهال مبتلی افتاد و از همان مرض، در تبریز، بمرد.

۱۱- ناطق، هما؛ «ایران در راهیابی فرهنگی ۱۸۴۸ - ۱۸۳۴»، (پاریس، انتشارات خاوران و مرکز پخش پگاه، اسفند ماه ۱۳۶۸)، چاپ دوم، صفحه های ۵۲ تا ۵۴. بخش نخست این نقل قول از زنده یاد استاد عباس اقبال آشتیانی است در مقالتی تحت عنوان «حجت الاسلام سید محمد باقر شفتی»، مجله یادگار، شماره ۱۰، صفحه های ۳۳ و ۳۴.

۱۲- اخیراً یکی از «آیت الله»های ساخت جمهوری اسلامی فتوا صادر فرموده اند که دروغ در «جلب رضایت زن» رواست! برای آگاهی بیشتر و ژرفتر مراجعه شود به کتاب محیر العقول «نصایح یا سخنان چهارده معصوم یا هزار و یک سخن»، تألیف «حضرت آیت الله» مشکینی، رئیس بلامنازع مجلس خبرگان، ترجمه «آیت الله» جنتی، عضو برجسته و سخنگوی «شیرین گفتار» شورای نگهبان، (قم، نشر الهادی، پائیز ۱۳۷۶)، چاپ پانزدهم، صفحه ۱۲۲. ظاهراً «حضرت آیت الله» کتاب را به لسان عربی رقیمی فرموده بودند و «آیت الله» آن را به زبان عجم برگردانده اند. یککاش نه آن رقیمی کرده بود و نه این برگرداننده که عرض خود برده اند و زحمت مامی داشته!

۱۳- حمید، حمید؛ «علم تحولات جامعه (پژوهشی در فلسفه تاریخ و تاریخگرایی علمی)» (تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، فروردین ۱۳۵۲)، صفحه های ۲۶۵ و ۲۶۶.

۱۴- این گفته از H. G. Wells، نویسنده انگلیسی (از ۱۸۶۶ تا ۱۹۴۶) است در کتاب An Outline of History به نقل از: آریان پور، ا. ح.؛ «در آستانه رستاخیز (رساله ای در باب دنیامیس تاریخ)»، (تهران، مهر ۱۳۳۰) صفحه ۱۵۸ ذیل شماره ۲. ۱۵- مجله «سخن»، دوره ۱۲، شماره ۱۰ و ۱۱، تهران، صفحه ۱۴۵. مع الأسف، چون بخشی از یادداشت‌هایم به تاراج گروهی از آمران به معروف و ناهیان از منکر دست پرورده «امام» خمینی رفته است، توضیح بیشتر پیرامون این مأخذ و معرفی مقدورم نیست.

۱۶- نیک آتین، امیر؛ «ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی»، (تهران، انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۵۸)، کتاب دوم: ماتریالیسم تاریخی، چاپ سوم، صفحه ۳۵۰.

۱۷- انصافپور، غلامرضا؛ «ساخت دولت در ایران (از اسلام تا یورش مغول)»، (تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۶)، صفحه ۳۵. ۱۸- طبری، احسان؛ «برخی بررسیها درباره جهان بینی ها و جنبشهای اجتماعی در ایران»، (تهران، انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۵۸)، صفحه ۱۱۷.

۱۹- مندراس، هانری؛ «مبانی جامعه شناسی»، ترجمه باقر پرهام، (تهران، انتشارات امیرکبیر، شهریور ۱۳۴۹)، صفحه ۳۵۱. ۲۰- آریان پور، ا. ح.، صفحه ۲۵ ذیل شماره ۱، گفته از Sumner است. ۲۱- طبری، احسان؛ صفحه ۸۸. ۲۲- Cosmogonic ۲۳- طبری، احسان؛ صفحه ۸۹.

۲۴- برای بحث و فحوص بیشتر مراجعه شود به کتاب امیر نیک آتین در پانویس شماره ۱۶، صفحه های ۳۴۵ تا ۳۴۷. ۲۵- پوپر، کارل؛ «فقر تاریخیگری»، ترجمه احمد آرام، (تهران، انتشارات خوارزمی، دی ۱۳۵۸)، صفحه ۱۶۳. ۲۶- برای آگاهی از ریشه های ژرف و دیرین همبستگی میان دین و اسطوره، مراجعه شود به آثار جالب و آموزنده و خواندنی و ماندنی محقق نامدار امریکائی، جوزف کمپیل، به ویژه کتاب:

Campbell, Joseph; "Der Flug der Wildgans, (Mythologische Streifzüge), aus dem Amerikanischen von Hans-Ulrich Möhring, (München, Piper, 1994) به ویژه فصلهای سوم و چهارم.

Sombart, Werner; "The Jews and Modern Capitalism"

Translated by: M. Epstein, (New York, Collier Books, 1962), p. 278.

Spengler, Oswald; "Der Untergang des Abendlandes, Umriss einer Morphologie der Welt-geschichte" (München, DTV, Aug. 1995), S. 620

- ۲۹- dogmatische - kultisch ۳۰- اشپنگلر، اوسوالد، صفحه ۴۵۷، ذیل شماره ۱-۳۱- منبع بالا، صفحه ۶۲۲
- ۳۲- برای آگاهی و بحث بیشتر مراجعه شود به کتابهای آموزنده و فاضلانه زنده یاد استاد زرین کوب، به ویژه کتاب «در قلمرو وجدان - سیری در عقاید ادیان و اساطیر»، (تهران، انتشارات علمی، زمستان ۱۳۶۹)، چاپ اول
- ۳۳- زرین کوب، عبدالحسین؛ «دو قرن سکوت»، (تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۳۶)، چاپ دوم، صفحه ۶۹.
- ۳۴- همانجا، صفحه ۷۰. ۳۵- همانجا، صفحه ۱۲۹.
- ۳۶- مجله «سخن»، دوره ۱۲، شماره ۸، تهران، صفحه ۹۲ (توضیح: یادداشت پانویس شماره ۱۵ بالا در این مورد نیز، متأسفانه، صادق است).
- ۳۷- مستوفی قزوینی، حمدالله؛ «تاریخ گزیده»، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی، (تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳)، چاپ دوم، صفحه ۸۰
- ۳۸- «معلومات قبلی» را زنده یاد محمد علی فروغی معادل و برابر *connaissance a priori* آورده است و «معلومات بعدی» را برگردان *connaissance a posteriori* مراجعه شود به «سیر حکمت در اروپا»، (تهران، انتشارات زوار، ۱۳۶۷)، چاپ دوم، صفحه ۲۲۵. دیدم هوشنگ وزیری، نویسنده و مترجم و سردبیر فاضل و مفضل «کيهان»، چاپ لندن، «پیش اندری» را برای اصطلاح نخست به کار گرفته است، که نیکو می نماید و خوش آهنگ ولیک باید انتظار جا افتادش را کشید. مراجعه شود به مجله «ایران نامه»، چاپ آمریکا، سال شانزدهم، شماره ۲ و ۳، بهار و تابستان ۱۳۷۷، صفحه ۲۹۳. این بنده به حرمت فضل تقدم فروغی، در این سطور «قبلی» و «بعدی» را برگزیده است.
- ۳۹- آریان پور، ا.ح.؛ صفحه ۱۵۹. ۴۰- نیک آئین، امیر؛ صفحه ۳۲۴. ۴۱- همانجا، همان صفحه.
- ۴۲- زرین کوب، عبدالحسین؛ «جستجو در تصوف ایران»، (تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۷)، صفحه ۱۷۰.
- ۴۳- زرین کوب، عبدالحسین؛ «بامداد اسلام»، (تهران انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۳) چاپ دوم، صفحه ۴۲.
- ۴۴- برای بحث بیشتر مراجعه شود به: تهرانی، دکتر منوچهر، «عامل انسانی در اقتصاد ایران»، (تهران، نشر اندیشه، ۱۳۵۴)، چاپ سوم، فصل دوم، از صفحه ۴۴۷ به بعد.
- ۴۵- زرین کوب، عبدالحسین؛ «بامداد اسلام»، صفحه ۴۳.
- ۴۶- چند خاورشناس فرانسوی؛ «تمدن ایرانی»، ترجمه دکتر عیسی بهنام، (تهران، نگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷) صفحه ۱۸۵
- ۴۷- «پولی شدن» برابر *Monetization* به کار گرفته شده است. برای بحث بیشتر در این زمینه مراجعه شود به: تهرانی، دکتر منوچهر؛ «آزمایشهای پولی»، (تهران انتشارات مدرسه عالی بازرگانی، پائیز ۱۳۴۹)، چاپ دوم، بالاخص فصلهای ۱۹ و ۲۰ و ۲۱، صفحه های ۱۶۶ به بعد.
- ۴۸- Mumford, Lewis; "Die Stadt (Geschichte und Ausblick)" aus dem Amerikanischen von Helmut Lindemann, (München, DTV Sept. 1984) Band I, S. 478
- ۴۹- Engels, Friedrich; "Handbook of Marxism" به شرح ذیل پانویس شماره ۱۵ فوق، معرفی بیشتر این منبع میسر نیست.
- ۵۰- البته، در مرحله بالای رشد سرمایه داری و پیدائی امپریالیزم، از اواخر سده نوزدهم میلادی، گاه سرمایه داران روی به مصرف خود نمایانه می آوردند و به تلبذیر و اسراف دیوانه وار دست می آویزدند. نوشته اند که خانم ستویو زانت *Stuyvesant*، همسر سرمایه دار بزرگ پایان سده نوزدهم، میهمانی های پر شکوه و مجلل برای سگهای همسایگان، البته ثروتمند، خود بر پای می ساخت. خداوندان سرمایه های کلان این دوران، برای بنای کاخها و کوشکهای مسکونی خود، هزینه های شگرف و باورنکردنی می کردند. *Vanderbilt* و *اندربیلت*، میلیونی که به هیچ یک از اصول اخلاقی پای بند نمی بود، سه میلیون دلار (آن عصر را) خرج ساختن مسکنی برای خود کرد. رفتن به سفرهای پر زرق و برق و به استراحتگاههای اروپای مرکزی و جنوب فرانسه و پذیرا آمدن باخته های عظیم در قمارخانه های مونت کارلو، گوشه ای از زندگی اینان می بود. برای آگاهی بیشتر از این ریخت و پاشهای نابخردانه، مراجعه شود به کتاب سرگرم کننده:
- Galbraith, J. K; "The Age of Uncertainty", (London, BBC and André Deutsch Ltd., 1977), ch.2.
- ۵۱- Fromm, Erich; "Haben oder Sein", Deutsch von B. Stein, (München, DTV, März 1987) S. 18
- ۵۲- Max Weber ۵۳- فروم، اریش؛ «گریز از آزادی»، ترجمه عزت الله فولادوند، (تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۴۸)، چاپ اول، صفحه ۲۸۶.
- ۵۴- Lewis, W. Arthur; "The Theory of Economic Growth", (London, George Allen and Unwin Ltd: 1961) p. 101-107

۵۶- سیاستمدار، نویسنده و فیزیکدان آمریکایی (از ۱۷۰۶ تا ۱۷۹۰). وی از کوشندگان به نام در راه استقلال ایالات متحد آمریکا شمالی می بود و از پایه گذاران اندیشه های سیاسی و آرمانهای اخلاقی آن دیار.

۵۷- Sombart, Prof. Werner; "Der Bourgeois (Zur Geistesgeschichte des modernen Wirtschafts-menschen)", (Hamburg, Rowohlt Verlag, 1988) Seite 215-216

۵۸- اعضای فرقه مذهبی معروف به Quaker، که امروزه بیشتر مقیم ایالت ویرجینیا در ایالات متحد آمریکا هستند و در سده هفدهم میلادی پدید شده اند. اینان به پرکوشی، درستکرداری و اقتصاد در معاش شهره اند و خویشان را بدین خصائل مفتخر می شمارند. ۵۹- "Arbeit macht frei"

۶۰- قانون خنده آور «عدم استفاده ابزاری از زن و از مرد»!! نیز که هم نامش مضحک است و هم محتوایش به فکاهت می ماند و با همه این اوصاف، به تصویب مجلس شورای اسلامی رسیده، از حلیه ابهام و ابهام عاری نیست و تعبیر و تفسیر، و قیچی و ریش را، بی امان، به کف با کفایت مأموران حکومتی و «سربازان گنم امام زمان» واگذاشته است. بایدش خواند تا نکته های مضمهر در اندرونش را یافت - و خندید و گریید!

۶۱- به یاد آوریم رهنمود «اخلاقی» روح الله خمینی را که به مناسبت آغاز سال تحصیلی، در مهرماه ۱۳۶۱، از شاگردان به جد خواست که اعمال معلمانشان را، جاسوسانه، گزارش کنند و از معلمان نیز خواست که خبرچین شاگردان خود باشند! به گواهی روزنامه «اطلاعات»، چاپ تهران، شماره مورخ یکم مهرماه ۱۳۶۱، این «عارف جماران» و «معلم اخلاق» و «امید مستضعفان جهان»، حلقه درس خویشان را بدین اندرزه های اخلاقی در «صنعت جاسوسی» آراست:

«... دانش آموزان عزیز با کمال دقت و بیطرفی اعمال و کردار دبیران و معلمین را زیر نظر بگیرند که اگر ... در یکی از آنان انحرافی ببینند بلافاصله به مقامات مسئول گزارش نمایند و خود دبیران و معلمین با هوشیاری مواظب همکاران خود باشند تا اگر بعضی از آنان خواستند افکار انحرافی خود را ... به فرزندان میهن اسلامیان القاء کنند از آنان جلوگیری نمایند و در صورتی که فایده نبخشید با قاطعیت مطلب را با مسئولان در میان بگذارند ... فرزندان عزیزم خود از یکدیگر به بهترین وجه [!] مراقبت نمایند و در صورتی که مشاهده کردند که بعضی از دشمنان در لباس دوست و همشاگردی می خواهند آنها را جذب گروه خود کنند به مقامات مسئول معرفی نمایند و سعی کنند این کار را به صورت مخفی»!! ÷ انجام دهند ...!»

جمله های زشت و اوامر ناپسندیده بالا، که از خوانندشان آدمی را دل آشوبد و حال غشیان دست می دهد، همچون دلپهایی شوخگین و عفن و لکه هائی سیاه پوشیده از کیک چرکین، جاودانه بر قامت ناساز تاریخ نظام خونفشان «اسلامی» و حکومت مندیل بر سران خواهند ماند و آیندگان به داوری خواهند نشست و خواهند گفت که گوینده و نویسنده این «اندرزنامه» ناستوده و ناستودنی مردی می بود.

اسکندربیک ترکمان، منشی مخصوص شاه عباس اول، در توصیف دستگاه جاسوسی و خبرچینی که مخدومش بنیان نهاده بود، چنین قلم می فرساید (به شرح پانویس شماره ۱۵ بالا، از معرفی دقیقتر و بیشتر این مأخذ، متأسفانه، معذورم منبع، علی ای حال، کتاب «عالم آرای عباسی» است):

«... منهای [جاسوسان] گماشته اند که از کماهی حالات خبر می دهند، چنان که کسی را قدرت آن نیست که در منزل خود با متعلقان حرفی که نتواند گفت بگوید و در دغدغه آن است که مبادا اجدی استراق سمع نماید و به مسامع جلال [یعنی گوش شاه عباس] رسد ...»

خمینی نیز با این اندرزه های «حکیمانه» و «عارفانه» آرزو می کرد سازمانی پدید آورد بدانسان «کارآمد» و صاحب اثر که «دیوان انهاء» و دستگاه خبررسانی شاه عباس می بود، اما، شکر یزدان را که نتوانست - و «ای بسا آرزو که خاک شدت»! به هر تقدیر، سطوری که در بالا نقل شد، گوشه ای کوچک و بخشی خورد است از فصل جامع و مستوفای (اخلاق در «خسروانی نامه» آن فرهنگی که روح الله خمینی می کوشید تا در اندازدش و بنیانش نهد. به گفته کمال خجندی، عارف و شاعر سده هشتم ما: «چو نیست در کف زاهد بضاعت اخلاص / چه فسق و معصیت ما، چه زهد و طاعت او»!

۶۲- برای بررسی این حال و کیفیت، توصیه می شود مراجعه به کتاب زیر - کتابی جالب، پر معز و نغز و خواندنی - به ویژه فصل نخست آن: Havel, Vaclav; "Living in Truth", (London, Faber and Faber, 1990) این کتاب، خوشبختانه، به پارسی هم برگردانده شده است با این مشخصات: هاول، واکلاو؛ «زندگی در جوار حقیقت»، ترجمه پرویز آصف، (لندن، نشر نوآوران، آذرماه ۱۳۷۲). ۶۳- Schizophrenie



شورای نویسندگان و گردانندگان کاوه از تصادف و حشتمانی که موجب درگذشت شهلا سماوی، دختر کاردان و شایسته و نازنین همکار و همراه ارجمند، خانم مهین آگاهی شده است، شدیداً متأثرند و تسلیت گوی این بانوی گرامی و مادر رنج دیده هستند و امیدوارند که مهین خانم بتواند بر این مصیبت ناگهانی نیز، چون دیگر مصائبی که بدبختانه بر ایشان وارد آمده، غالب آیند و متوجه باشند که: با قضا کارزار نتوان کرد

- ۶۴- Apparatchik برای آگاهی بیشتر مراجعه شود به کتاب: Ward, Chris; "Stalin's Russia", (London, Edward Arnold, 1993)
- ۶۵- گونه ای از دزدی که امروزه، در جمهوری «اسلامی»، نام نامانوس و نه چندان درست «رانت خواری» بر آن نهاده اند - شاید هم به تلبیس!!
- ۶۶- در زمان حاضر (اوت ۲۰۰۱ و شهریور ۱۳۸۰) نرخ دلار امریکائی به ریال حدود هشت هزار ریال برای هر یک دلار است ولیک می شنویم که در جمهوری «اسلامی»، که چند نرخ برای دلار و دیگر ارزهای نیرومند در اختیار مسئولان(!) هست، هنوز به برخی از خاصان و یا «خصیصین»(!) دلار به بهای سیصد و پنجاه ریال فروخته می شود! به دیگر سخن، در یک خرید یک میلیون دلاری، آن فرد خاص و یا «خصیص» را، چند میلیارد ریال، البته حلال و طیب و طاهر، نصیب می شود و می تواند در حسابهای بانکی بیابارد و یا از بخشی از آن حجّی دوباره و سه باره ... به جای آورد و یا متعه ای - صیغه ای - چند دست و پا کند!
- ۶۷- «مراکز خرید» در جمهوری «اسلامی» که اجازه واردات را عهده دار بودند، به چنان گندگاههایی و چنان دزدخانه هائی تبدیل یافتند که بانک مرکزی، در گزارشی به سال ۱۳۶۴، به ناچار، اعلام کرد که باید در این شعبده بسته شود.
- ۶۸- همچون سهمیه ای که در جمهوری «اسلامی»، از محل فروش نفت، به پاره ای می دادند و رندان «سهم الثفت» می نامیدندش. ۶۹- روزنامه Die Zeit، چاپ هامبورگ، ۳ سپتامبر ۱۹۹۸
- ۷۰- روزنامه «کیهان»، چاپ لندن، شماره ۷۲۰، ۲۹ مرداد ۱۳۷۷ برابر با ۲۰ اوت ۱۹۹۸
- ۷۱- Nihilisme ۷۲- Nietzsche فیلسوف آلمانی که از ۱۸۴۴ تا ۱۹۰۰ زیست.



۲ دوره‌ی کامل جلد شده‌ی کاوه بصورتی مطلوب و زیبا
از شماره‌ی ۷۸ تا ۸۵ و از شماره‌ی ۸۶ تا ۹۳
به تعداد محدودی برای فروشی آماده است.
علاقتمندان میتوانند با ارسال دوپست و بیست مارک
به امور اداری و مالی کاوه، این یادگار نفیس را دریافت دارند
نشانی:

Dr. H. Moschiri
 Zehnerstr. 34 / 53498 Bad Breisig / Am Rhein
 Tel: 02633 / 8520



کتابفروشی حافظ و گوته
مرزیه کننده آثار فلسفی منوچهر جمالی

تا امروز بیش از هشتاد و هشت جلد کتاب در هفده هزار و ششصد صفحه

- + در پی اکوان دیو (اصل شگفت و پرسش) ۲۰ مارک
- + شهر بی شاه در فرهنگ ایران ۲۰ مارک
- + از هومنی در فرهنگ ایران تا هومانیسیم در باختر ۱۵ مارک
- + غار تاریک و سه قطره خون ۲۰ مارک
- + همگام هنگام ۱۵ مارک
- + شکارچی و شکار گریزنده اش ۲۰ مارک
- + واژه نامه زنخدایی ایران ۱۵ مارک
- + بوسه اهریمن ۱۵ مارک

ما هزینه پست کتابهای سفارشی را در سراسر آلمان به عهده می گیریم.
 برای تقبل هزینه پست در اروپا و سایر نقاط جهان حداقل سفارش
 بایستی ۱۵۰ مارک باشد.

Goethe & Hafis - Buchhandlung,
 Oppeinerstr. 128 53119 Bonn, Germany
Tel & Fax: 0049 228 768609 (آلمان)

Orient-Teppiche. Kunst und Kultur eines Volkes



Handgeknüpfte Orientteppiche vereinen Farbgebung und Muster zu einem kostbaren Original.

In Verbindung mit hochwertiger Wolle schaffen geschickte Hände einen bleibenden Wert feinsten Qualität.



Seit 1962

Gitizad

Seit 1962 Bonns ältestes und größtes
Orientteppich-Fachgeschäft

Berliner Freiheit 19-21 u. Beiderberg 5 (Theaterarkaden) ☎ 0228/63 57 79 und 65 49 69

حروفچینی و صفحه آرائی کامپیوتری

فارسی - آلمانی - انگلیسی

با سیستم Apple Macintosh

جهت نشریه و کتاب

سفارش پذیرفته می شود

تلفن و فاکس (آلمان): ۶۹ ۲۵ ۷ - ۸۴۴۱

s.boenzli@freenet.de



فرهنگ اصطلاحات فارسی به آلمانی

تألیف
شاپور ریپورتر

کتاب مورد احتیاج ایرانیانی که آلمانی
می دانند و آلمانیهایی که فارسی می دانند.

مجموعه ای سرشار از اصطلاحات لازم برای گفتگو و ترجمه
با تخفیف قابل توجه برای کتاب فروشیها

تلفن: 08082 / 9359500

فاکس: 08082 / 9359501

مونخ - آلمان فدرال سفارش می پذیرد

جواد وهاب زاده

مترجم رسمی و قسم خورده دادگستری آلمان
برای زبانهای فارسی و آلمانی

مونخ - آلمان

تلفن ۰۸۹/۵۳۳۴۰۸

DJAVAD VAHABZADEH (BDÜ)
Staatl. gepr. öffentl. best. und bebildgter
Dolmetscher für die persische Sprache
Dolmetscher- und Übersetzungsdienst
Beglaubigungen

Telefon 089/533408

Spuren der Zeit
 Spuren der Ewigkeit
 Schmerz des Vergessens
 Was war ist nicht mehr
 Was ist, wird nicht mehr sein,
 Was wird, wird nie gewesen sein.
 Dem Tode so nah, und doch so fern.
 Hab ich jemals gelebt.
 Hab ich alles getan.
 Dem Leben nie wieder so nah, wie jetzt,
 gerade im Augenblick. (N. B.)

Dr. med. Abbas Hassas



Die deutsch-iranische Lebens- und Kulturgemeinschaft im Saarland verlor am Freitag, den 17. August 2001 ihren „Doktor Hassas“!

Ich war lange Zeit sein Patient, wurde geheilt, dann sein Freund und jetzt auch noch sein ewiger Bewunderer. Beispielhaft selbstlos hat er nie seinen Patienten – in den langen Jahren eines Vierteljahrhunderts seiner Praxis – deutlich werden lassen, daß er in Wirklichkeit am Herzen litt. Ein wahrhaft berufener Arzt mit viel Liebe, Wissen und Geduld zur Heilung und ein Nachahmungsbeispiel für die gute Kombination der alten orientalischen Heilhaltung mit der modernen Medizin, an der Dr. Abbas Hassas – berechnete Kritik ausübte. 1935 in Teheran geboren und nach einem unterbrochen Physikstudium von dort nach Saarland zum Medizinstudium gereist, konnte man mit ihm über Gott und die Welt erstaunlich geistreiche Diskussionen führen, die er stets mit Liebe zum Land und Leute im Iran zu verbinden wußte. Von den Saadi-Theaterschauspielern seiner Jugendzeit in Teheran sprach er mit frischer Begeisterung, und KAWEH war nicht nur eine Lesezeitschrift für ihn, sondern ein erheitender Diskussionstoff für seine und unsere ganzheitlichen Wahrnehmungen in der heutigen Welt der vielen Kulturen.

Mit seinem Abschied brach ein wichtiges Bindeglied aus dem Leben unserer Kulturgemeinschaft in Saarland heraus. 1966 mit seiner saarländischen lieben Frau *Marianne* verheiratet, erhält diese Gemeinschaft drei erwachsene, voll im aktiven Leben stehende neue Bindeglieder, namentlich *Dr. Mitra Flemming geb. Hassas, Shila Koster geb. Hassas* und *Frank-Amir Hassas* hinzu. Mit den Enkelkindern *Minu* und *Schirin* war die letzte Zeit von Dr. Hassas eine wahre und sichtliche Freude für ihn. Die vielen Freunde, die mit ihm am 21. August die letzte Grenzbegegnung hatten, behalten ihn in *ewiger Erinnerung*.

Sorayapour Soraya
 Saarlouis, im August 2001

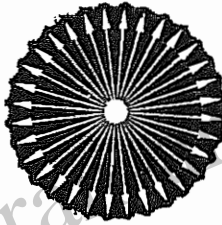
* شورای نویسندگان و گردانندگان کاوه، درگذشت دوست و همراه کاوه آقای دکتر عباس حساس را به خانواده و دوستان این پزشک صاحب فکر، تسلیت میگویند.

Altar

*Es waren
Eine Leere und ein Zephir,
eine Schwärze und ein Stern,
ein Sein und ein Summen.*

*Es waren
Lippen und ein Lob,
ein „Ich“ und ein „Du“:
ein Gebet und ein Altar.*

تهی بود و نسیمی،
سیاهی بود و ستاره‌ای
هستی بود و زمزمه‌ای.
لب بود و نیایشی.
«من» بود و «تو»یی:
نماز و محرابی.



دکتر مدنی از اعضای هیئت رئیسه «انجمن اتحاد اروپای شهرستان فورسهایم است که از جانب رئیس افتخاری این انجمن بعنوان «یک اروپایی و شهروند جهانی» مورد تجلیل قرار گرفت.

دکتر مدنی درجه دکترای خود را از دانشگاه توبینگن گرفته است و از سال ۱۹۶۷ تا زمان بازنشستگی (۱۹۹۶) در دانشگاه ارلانگن به تدریس زبان و ادبیات و تاریخ ایران اشتغال داشته است.

این دانشمند ایرانی که در سال ۱۹۲۱ در شهر رشت (ایران) متولد شده است، در واقع پل ارتباطی میان پیروان سه دین جهانی یهود و مسیحیت و اسلام شعرده میشود و توانسته است در سخنرانیها و تألیفات متعدد خود، مردم را در جهت اتفاق و همکاری با یکدیگر رهنمون شود.

دکتر مدنی تحصیلات متوسطه را در دارالفنون به پایان رسانید و تا سال ۱۹۵۵ با درجه‌ی ستوانی آکادمی نظامی، بعنوان افسر احتیاط در وزارت دفاع ملی خدمت کرد و پس از آن در رشته‌های ادبیات و حقوق و علوم اداری در دانشگاه تهران درس خواند و با آموختن زبان آلمانی بعنوان مدرس در دانشگاه توبینگن به تحصیل ادامه داد.

*

دکتر میرحمید مدنی از جمله‌ی دوستان کاوه است که از همان آغاز انتشار در مونیخ، به جمع یاران ما پیوست و با قلم و قدم یار و یاور ما بوده است.

هفتادمین سال زندگی پر بار دوست دانشمند خود را به او و همسر و همسفر صاحب فضیلت او تهنیت میگوئیم و برایش عمر دراز با توفیق بیشتر و تندرستی آرزو داریم. کاوه



Europäer und Weltbürger

Professor Dr. Mir Hamid Madani feierte 70.

PRETZFELD. Dr. Mir Hamid Madani, seit 1979 Wahl-Pretzfelder, feierte seinen 70. Geburtstag. Dazu gratulierten dem Wissenschaftler aus dem Iran viele Weggefährten und Freunde. Namens des Marktes Pretzfeld würdigten Bürgermeister Walter Zeißler und Ehrenbürger Franz Och das vielseitige Engagement des Jubilars.

Dr. Madani gehört dem Kreisvorstand der Europa-Union an und wurde vom EU-Ehren-Kreisvorsitzenden Franz Och als „Europäer und Weltbürger“ gelobt. Dr. Mir Hamid Madani promovierte in Irankunde an der Universität Tübingen. In Erlangen lehrte er seit 1967 bis zu seinem Ruhestand neupersische Sprache, Literatur und Geschichte.

Der 1931 in Rascht, im Iran geborene Jubilar versteht sich als Brückenbauer zwischen den drei monotheistischen Weltreligionen Judentum, Christentum und Islam. In zahlreichen Vorträgen und Publikationen versteht es der Wissenschaftler aus Persien Menschen anzusprechen und für die Gemeinsamkeit zu sensibilisieren.

Der Wissenschaftler machte sein Abitur am berühmten Darolfonun-Gymnasium in Teheran, studierte von 1953 bis 1955 an der Militärakademie und tat Dienst als Leutnant der Reserve im iranischen Verteidigungsministerium. Von 1955 bis 1958 studierte der „Weltbürger“ Literatur- und Staatswissenschaft an der Universität Teheran; es folgten zwei Jahre Studium der Deutschen Sprache an der Uni Tübingen. Hier begann er auch als Dozent für Staatswissenschaft, Orientalistik, Iranistik und Soziologie. fpo

Fränkischer Tag - 28. April 2001

شرحی است که روزنامه‌ی آلمانی «فرنکیشتاک» بمناسبت آغاز هفتاد سالگی پروفیسور دکتر میرحمید مدنی آورده است و او را یک اروپائی و یک شهروند جهانی دانسته است.

دکتر میرحمید مدنی که از سال ۱۹۷۹ شهر «پرتسفلد» را بعنوان اقامتگاه دائمی خود پذیرفته است، هفتادمین سال تولد خود را در میان شادباشهای دوستان و همکاران خود جشن گرفت.

والتر شایسلر شهردار و شهروند افتخاری «پرتسفلد» به این دانشمند ایرانی تهنیت گفت و از فعالیت‌های همه جانبه و مفید او تقدیر کرد.

Eine Missgeburt

Der Schriftsteller Said über
die deutsche Leitkultur

In der vergangenen Woche hat Friedrich Merz, der Fraktionsvorsitzende der CDU/CSU-Bundestagsfraktion, mit seinem Schlagwort von der deutschen Leitkultur etwas angestoßen, was womöglich doch mehr als eine Phantomdiskussion werden könnte. Wir fragten den in München lebenden Schriftsteller Said, der im Mai zum Präsidenten des deutschen Pen-Zentrums gewählt wurde, ob er mit dem Begriff etwas anfangen kann.

SZ: Seit Tagen wird von einer deutschen Leitkultur geredet. Haben Sie eine Ahnung, was damit gemeint ist?

Said: Leit- oder Leidkultur, mit „d“ oder mit „t“ geschrieben? Aber im Ernst: Ich habe wirklich keine Vorstellung, was das sein soll. Im übrigen erinnert mich der Begriff an einen anderen Spruch: „Am deutschen Wesen soll die Welt genesen.“

SZ: Könnte das denn überhaupt im Sinne von Friedrich Merz und seinen Kollegen sein, dass jemand diese Verbindung herstellt?

Said: Ich denke, dass diese Herren die geistigen Brandstifter benötigen. Deswegen beliefern sie diese Leute ja auch mit solchen Begriffen.

SZ: Was aber, nochmal gefragt, könnte der Begriff „Leitkultur“ denn inhaltlich bedeuten?

Said: Ich habe bisher noch nichts mitbekommen, was auf eine inhaltliche Bestimmung deuten könnte. Es handelt sich hier um ein *Deja-vu*, um etwas, was heute in Europa eigentlich keinen Platz mehr haben dürfte. Es sei denn, die genannten Herren wollen Deutschland wieder aus Europa herausmanövrieren.

SZ: Sie sehen also gar keine Möglichkeit, den Begriff irgendwie positiv, mit Inhalt zu füllen?

Said: Ich wüsste es im Augenblick wirklich nicht. Es handelt sich ja um einen vertikalen Begriff.

SZ: Was heißt das?

Said: Ich meine, es geht doch in der heutigen Zeit eher um ein Nebeneinander, also im horizontalen Sinne. Es geht um ein Nebeneinander der Kulturen. Der Begriff „Leitkultur“ ist dagegen vertikal gedacht, also von oben nach unten.

Es ist heute aber kein Platz mehr für solche Gedanken.

SZ: Aber irgend etwas müssen sich Friedrich Merz und seine Kollegen doch dabei gedacht haben. Sehen Sie denn irgendeinen Nutzen für die, die mit dieser Diskussion angefangen haben?

Said: Ich glaube, dass diejenigen aus der Union, die jetzt so reden, auch Stimmen aus dem rechtsextremen Lager zu sich herüberholen wollen.

SZ: Zum Beispiel aus der NPD?

Said: Ja. Aber die Rechtsextremen sollte man geistig-politisch bekämpfen.

SZ: Sind Sie demnach gegen ein NPD-Verbot?

Said: Ja. Administrative Maßnahmen allein bringen da nichts. Außerdem gibt es ja außer der NPD noch andere rechtsextreme Parteien.

SZ: In der gegenwärtigen Diskussion wird beim Begriff der Leitkultur sofort eine Nähe zum Rechtsextremismus hergestellt. Halten Sie das für eine deutsche Spezialität?

Said: Zunächst einmal muss man sagen, dass der Rechtsextremismus keine deutsche Erfindung ist. Den gibt es überall in Europa und auf der ganzen Welt. Der Nationalismus im heutigen Europa kann nirgends vom Rechtsextremismus getrennt werden.

SZ: Kann man Kultur und Politik voneinander trennen?

Said: Die Politik ist ein Teil der Kultur – und nicht umgekehrt. Jede mechanische Trennung führt naturgemäß zu Missverständnissen.

SZ: Aber, noch einmal gefragt: Wenn Sie die deutsche Leitkultur für sich persönlich definieren müssten – was fiel Ihnen dazu ein?

Said: Ich bin der deutschen Kultur zu sehr verbunden und ihr auch zu sehr dankbar, als dass ich damit jetzt etwas anfangen könnte.

SZ: Was meinen Sie damit?

Said: Ich schreibe in deutscher Sprache, und ich lebe jetzt seit etwa 35 Jahren im deutschen Kulturraum. In all dieser Zeit habe ich persönlich noch nie das Gefühl gehabt, dass mir irgendjemand etwas vorschreiben wollte, wie ich mich zum Beispiel kulturell zu verhalten habe. Den Begriff einer Leitkultur gab es bisher in dieser Weise nicht. Er ist aus der Politik herübergetragen worden in den Bereich der Kultur. Er ist eine Missgeburt.

SZ: Eine Missgeburt?

Said: Ja, er ist eine Missgeburt.

wir beide voneinander entfernt sind.“ Ein Leben im Iran, wäre denn eine Rückkehr möglich, würde Said schwer fallen. Das Bild von seinem Zuhause bleibe im Kopf eines Emigranten ein statisches. „Das Land aber entwickelt sich. Und meine Mutter kann ich kaum verstehen, ihre Äußerungen, diesen Materialismus, den ich von deutschen Freunden nicht kenne“, sagt Said. „Wenn ein Chirurg, der im Iran noch am besten verdient, nebenbei Hemden verkauft, reicht das Geld nicht. Jeder handelt dort, ich hasse das. Es hat ökonomische Gründe. Dort heimisch werden hieße, eine Reihe von Eigenschaften abzulegen, die ich hier erworben habe. Tacheles reden zum Beispiel, eine sehr uniranische Eigenschaft.“

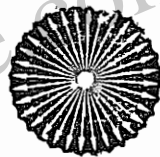
Jedes andere Land sei fiktiv sein Zuhause, erklärt Said. „Aber zur Liebe, und das ist

Zuhause, gehören zwei. Deutschland beherbergt Millionen Menschen, die kein anderes Zuhause haben. Das Zuhause wächst ihnen nicht zu dank täglicher Nazisprüche.“ Heimisch geworden ist Said in der deutschen Sprache. „Deutsch ist die Sprache meiner Freiheit. Es kann sehr präzise sein, ist zielstrebig und schön, wenn eine Persönlichkeit dahintersteckt, bei einem Richard von Weizsäcker oder einem Willy Brandt. Ich habe bewusst Beispiele aus der Politik gewählt, wo so etwas selten ist.“

Ein Jahr ist es her, dass Said selbst ein „politisches“ Amt übernahm, die PEN-Präsidenschaft. Kern seiner Arbeit ist die Unterstützung verfolgter Autoren. Manchmal wird ihm das vorgehalten. Aber auch die Lösung anderer Probleme fehlt nicht in seiner vorläufigen Bilanz. „Wir unterstützen eine Gesetzesno-

velle zum Copyright. Übersetzer werden an Tantiemen beteiligt, und wer seine Autorenrechte an das Fernsehen verkauft, soll an Mehrfachverwertungen teilhaben. Geht das durchs Parlament, wäre Deutschland europäischer Vorreiter.“ Und wie steht es mit Saids berühmter Utopie, eines Tages mit Salman Rushdie in Teheran Tee zu trinken? „Wahrscheinlich erlebe ich das nicht. Es geht nur rückwärts im Iran bis zu den Wahlen. Aber Visionen sind dafür da, dass man weiterdenkt.“ Auch im Buch formuliert er bei allem Abschied eine Vision: „nun hilft vielleicht nur die Gelassenheit des Besiegten. für eine neue Liebe diesmal ohne Mutter und ohne Vaterland.“

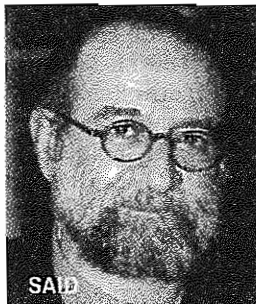
Christine Diller

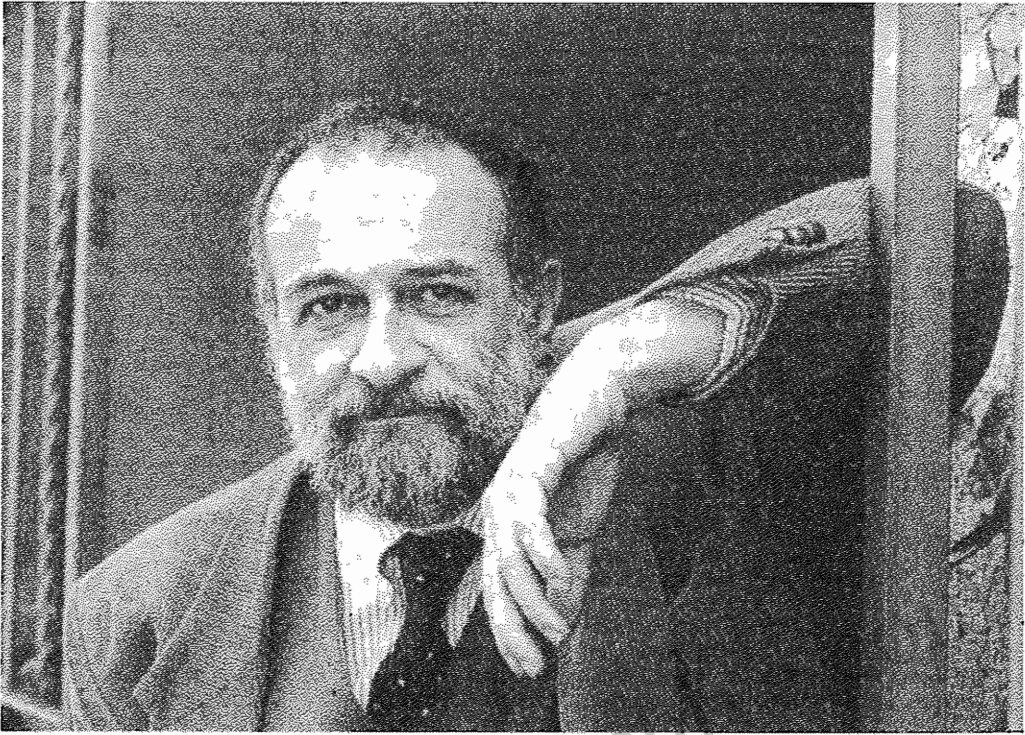


BÜCHER Fremd in der eigenen Familie: Protokoll eines Exilanten

SAID: Landschaften einer fernen Mutter

Der Mann am Telefon weint. Jahre hat er gebraucht, um die Telefonnummer seines Bruders SAID herauszufinden – und nun hängen die beiden Brüder am Apparat und siezen sich, wie es Fremde tun. Denn ein Fremder ist der Schriftsteller und deutsche PEN-Präsident SAID für seine Familie. Mit 17 Jahren hat er Teheran verlassen, seit 1965 lebt er in München im Exil. Und nun soll er endlich seine Mutter treffen, die er nur ein einziges Mal im Alter von zwölf Jahren gesehen hat – so wollte es das iranische Scheidungsrecht. Seine Brüder haben das Treffen arrangiert. Kein Wort zu viel sagt SAID, wenn er in seinem neuen Buch von den Tagen mit seiner Mutter erzählt. Und trotzdem platzt dieser schmale Band vor Emotionen: Sehnsucht, Angst, Verzweiflung, Hoffnung – so nah beieinander kann man sie selten finden. Verlag C. H. Beck, München. 117 Seiten, 28 DM





Said: „Deutschland beherbergt Millionen Menschen, die kein anderes Zuhause haben. Das Zuhause wächst ihnen nicht zu dank täglicher Nazisprüche.“ Foto: Derlath

Gespräch mit Said über das neue Werk, Iran und Deutschland

Said beschreibt Trennungen, die schon lange eingeleitet und erst jetzt ganz vollzogen wurden. Die Trennung von der Mutter und dem Vaterland: „beide habe ich geliebt, auf meine Weise. Beide wurden mir mit der Zeit unzugänglich gemacht.“ In seinem neuesten Prosatext „Landschaften einer fernen Mutter“ skizziert Said, zurzeit Präsident des deutschen PEN-Zentrums, ein gewaltiges Ereignis: die Begegnung von Mutter und Sohn nach 30 Jahren. Sie findet auf neutralem Gebiet statt: in Toronto, wo der Halbbruder Suids lebt.

Nicht nur, dass der Iraner Said seit 1965 im Exil in Deutschland ist, macht dieses

Zusammentreffen so prekär. Nicht das Exil nahm ihm die Mutter. Als Said 1947 zur Welt kam, waren seine Eltern bereits geschieden. Selbstverständlich war, dass er beim Vater aufwuchs und die Mutter nicht sah. Aufgeregt ist das erwachsene Kind, als es zur Mutter kommt, hinter der sich die ferne Heimat erstreckt. Wie die Mutter verwehrt der Iran dem verlorenen Sohn, den eine fremde Kultur geprägt hat, die Aufnahme. „ich blieb draußen. Ich fand keinen Eingang. Ich suchte deine Landschaften und fand ihre Antwortlosigkeit“, resümiert Said, als die Mutter sich nach dem Treffen in Schweigen hüllt.

Nach 30 Jahren die Mutter wiedergetroffen

Der Konflikt zwischen Mutter und Sohn ist durch emotionale, geografische, ja kulturelle Distanz verschärft. „Ich wusste nicht, was auf mich zukommt. Was war ihr Stand der Information? Ein paar Zeitungsausschnitte aus Teheran, dass ich ein Verräter sei. Ich hatte mir vorgenommen, keine Fragen zu stellen“, erzählt Said im Gespräch. „Aber einige Zeitangaben stimmten nicht in ihrer Erzählung. Wenn ich es dir sage, beharrte sie. Ich habe versucht darzustellen, wie weit

سنگ

محمود پاینده لنگرودی

گفت : من سنگم !
سنگ ، سنگین است و محکم بر سر جایش !
بی هراس از نعره تندر ،
بی شکست از باد ویرانگر
گفتم : اما خشم سیلی گر رسد از راه ،
سنگ می غلتد به سر ناگاه ،
بی خبر از سستی خاک بن پایش
نه نشان از نام امروزش ،
نه خبر از ننگ فردایش

Mahmud Payandeh Lang-e-rudi

Der Stein

Ich bin ein Stein
der sehr schwer ist
und hart,
steht auf dem Boden
felsenfest.
Weder Angst vorm Grollen des Donners
noch vorm Sturm, dem Zerstörer,
fürchte längst ich nicht.
Sagte mir einst der Stein.
Da erwiderte ich ihm,
ohne ihn zu kränken:

Wenn aber die Wasserströmung
plötzlich kommt,
da rollst auch Du von der Stelle prompt
ahnungslos vom bodenlosen Boden.
Weder ein Zeichen von heut,
noch ein Abglanz von Morgen,
ist zu sehen und hören
dann von Dir.

Übersetzung von Djafar Mehrhani

Jenseits der Logik

Die west-östliche Musik: Nader Mashayekhi und Hossein Alizadeh

Abendland, Morgenland: ein Gegensatz? Oder doch nur ein Raum, in dem sich dieselben kulturellen Parameter in den überraschendsten Metamorphosen präsentieren? Als der chinesische Komponist Tan Dun 1996 seine Oper „Marco Polo“ vorstellte, da ließ er den neugierigen Venezianer nicht nur durch die Kontinente, sondern vor allem durch die Musikkulturen reisen. Plötzlich wurde hörbar, wie schleichend sich die Klänge und Rhythmen auf dieser langen Reise wandeln, bis am Ende die chinesische Musik eine direkte Ableitung aus der europäischen schien – oder eben umgekehrt.

Jetzt hat sich das Salzburger Zeitfluss-Festival ebenfalls auf solch eine Reise durch Zeit und Raum begeben. Eingeladen wurden ins Zeitfluss-Zelt im Volksgarten der in Wien lebende, iranische Komponist Nader Mashayekhi sowie der in Teheran lebende Megavirtuose Hossein Alizadeh, Jahrgang 1951. Dessen Instrument ist der *tar*, der heute das Hauptinstrument der größten iranischen Musiker ist.

Der *tar*: ein erstmals im 19. Jahrhundert nachgewiesenes Instrument, dessen sechs Saiten mit einem Kupferplektrum gespielt werden und einen scharrenden, an Wüste und endlose Nächte gemahnenenden Sound produzieren. Alizadeh ist Traditionalist. Er spielt im überkommenen, leicht modifizierten und modernisierten iranischen Repertoire (*radif*), das so ganz anders funktioniert als das Musikdenken des Abendlandes. Zwölf Modelle (sieben *dastghah* und fünf *avaz*, jeweils auf einen Hauptton *shahed* bezogen) sind bekannt, die in bis zu 30 Abteilungen zerfallen können, jede um einen Zentralton gegliedert.

Die Kunst persischer Musiker besteht darin, diese Modelle in einer persönlichen Lesart, die von Abend zu Abend wechselt, vorzutragen. Es handelt sich um die Kunst der improvisierten Variation, die innerhalb ihres Kanons zu beurteilen – der Kurzabriss über die zugrunde liegenden Voraussetzungen be-

weist es – für Nicht-Perser in der Regel kaum möglich ist.

Dennoch haben Hossein Alizadeh und sein nicht minder genialer, auf der Bechertrommel *zarb* (*tonbak*) spielender Kompagnon *Madjid Khaladj* seit Jahren schon enormen Erfolg beim westlichen Publikum, das in dieser Musik, die sich mit virtuosen Wirbeln und sirrenden Tonkaskaden im Unendlichen verliert, die emotionale Sehnsucht nach einem anderen Denken und Welterleben befriedigt bekommt: nicht in Entwicklung und Logik befangen, nicht von Endlichkeit und Ablenkung bedroht. Diese emotional so eindringlich formulierte Botschaft kommt auch bei Zeitfluss an.

Nader Mashayekhi dagegen will die Einheit von Morgenland und Abendland noch deutlicher ausführen. Er entdeckt Parallelen zwischen der traditionell persischen Musik und europäischen Komponisten wie *Giacinto Scelsi* („*Okanagon*“) und *Perotinus*, dessen berühmtes vierstimmiges Stimmtausch-Organum „*Vide-runt omnes*“ aus dem 12./13. Jahrhundert in einer befremdlichen modernen Instrumentierung auf dem Zeitfluss-Programm steht. Doch dass bei *Perotinus* und *Scelsi* ein vom Willen freies, von allem Druck und aller Beweislast befreites Denken am Werk ist, wird in den etwas verwackelten und kaum ins Zentrum der Werke vordringenden Interpretationen kaum spürbar. So klingt die Statik, die beiden Komponisten eigen ist, allzu sehr nach Fluss und Ausbruch.

In „Unbeweglich in den Grenzen gewaltiger Bande“ versucht Mashayekhi die Bruderschaft von Ost und West zu zeigen. Gegen einen sinister monotonen Ton aus dem Computer setzt sein kleines Ensemble lang gehaltene, aschfahl bis spektralistisch synthetische Klangblöcke. Bald spielt Hossein Alizadeh dazu seine Endloslinien, und schon wird klar, was den Westen vom Osten trennt: Einem Musiker wie Alizadeh kann hier zu Lande allenfalls ein *Gidon Kremer* oder eine *Elisabeth Chojnacka* das Wasser reichen.

REINHARD J. BREMBECK

Der Wartende

*Ich durchforschte die Meere,
spaltete die Spiegel,
nahm den Vorhang der Zeit ab.
Doch dich fand ich nicht. Schade.*

*Wartend weinte ich zu Beginn jedes Augenblicks,
am Weg der Tage –
wo auch sonst man warten kann.
Du kamst aber nicht. Schade.*

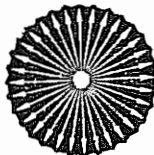
*Wie schwer fällt doch das Warten
im 34. Lebensjahr!*

*Ich sagte mir:
ein zeitiger Tod ist besser
als ein unzeitiges Leben.
Die Schlafenden
werden nie diesen verzaubernden Gesang hören.
Ein verspätetes Lächeln
lässt eine Zuneigung nicht entstehen.
Weder nach der Abenddämmerung
noch vor Tagesanbruch
kann man die Sonne sehen.*

*Vielleicht bist du früher gekommen,
vielleicht wirst du später kommen,
vielleicht wirst du niemals kommen.*

Wie traurig das doch ist!

Asgari Mirzah Agah (Mani)



Anlässlich der Schlachtung von Tausenden und Abertausenden

Kühen in den europäischen Ländern

Ein Schrei: grausames Weh!
An der Tafel von Gier und Habsucht
Versammelt die raffenden Hände.

Hunderttausende Rindernacken gebeugt
Auf dem Weg zum Schlachthof.
Die stumme Kreatur, ausgeliefert.
Die Weidegründe von einst sind fern.
Die Frage in ihrem Blick:
„Die Schöpfung vor dem Menschen sicher –
sollte es das gegeben haben je?“

Menschenskind,

das giftdurchsetzte Futter
reichst du ihnen dar.

Den Vertriebenen aus den Weidegründen,
Den in die Käfige Gepferchten,
wo Kopf und Hut ihre Bedeutung verloren.
Als dein Gewinn umschlug in Verlust
Das Echo deines Aufschreis im letzten Winkel der Welt:
„Aufgepasst, Bürger:
Verdorben sind diese
Rinder und Schafe ja!“

„Es ist der Mensch nicht anders als das Vieh“ *
Weit gefehlt: ein Folterknecht jenseits aller Vorstellung.
Blutrünstig leert er
Den von eigener Hand vergifteten Kelch.
Es folgen seiner ausgestreckten Hand
Kinder, Junge und Alte.
Sie weist in den Tod.

Das wahnsinnige Rind schreckt dich –
Erinnere dich: seinen Ausgang nahm der Wahn in dir.

Wehe, weh. Der blaue Planet
Schön, erhaben, reich beschenkt
Mit Gebirgszügen, Wüsten, Meeren, Weiden, Wiesen
Soll er dem Abgrund entgegenrasen?
Und wir Erdgeborenen
Ruhig wie Rinder
Schauen zu.

* Zitat Altes Testament, Prediger 3, Vers 19

Übersetzung aus dem Persischen ins Deutsche: Frau Schirin Zaren



آموزشگاه اختصاصی پروین اعتصامی

آموزشگاه پروین اعتصامی در برلن، هفته آخر تعطیلات مدارس آلمان را با اهدای کارنامه‌ی تحصیلی سالیان به دانش آموزان جشن گرفت. در این جشن نه تنها والدین دانش آموزان بلکه بسیاری از شخصیت های ایرانی، نمایندگان رسانه های تصویری برلن و رادیو مولتی کولتور نیز شرکت کردند. خانم دکتر شهناز اعلامی از آقای علی دانشی قهرمان فوتبال تشکر کرد که با شرکت خود دانش آموزان را شاد و خوشحال کرده است.

دکتر شهناز اعلامی در سخنانش گفت: شما نوابرگان شکوفه‌ی درخت برومند ملت ما هستید که اگر بدان توجه نشود و آبیاریش نکنند فاسد خواهد شد. توجه به این شکوفه های معطر، آموزش زبان فارسی و ارثیه فرهنگی کهن ماست که مریبان ما با تمام نیرو برای تحقق آن میکوشند. این آموزشگاه در واقع خانه‌ی ایران است. ما که در کشورهای بیگانه از زبان خود بدور افتاده ایم در این خانه سعی داریم این بیگانگی را از میان برداریم.

از والدین دانش آموزان که با وجود گرفتاریهای بسیار در کشوری بیگانه، بطور منظم فرزندانشان را بما میسپارند - ساعتها می نشینند تا درس بچه ها تمام شود و به خانه بپرند و در خانه نیز عشق به زبان فارسی و فرهنگ کهن ما را زنده نگاه میدارند سپاسگذاری کرد.

سپس کارنامه های تحصیلی دانش آموزان بهمراه هدایایی توزیع شد و از مهمانان در باغ وسیع آموزشگاه با غذاهای ایرانی پذیرائی شد.

دبیر آموزشگاه، مهرانگیز مالک

هیئات ، صد فسوس

بمناسبت قتل عام گاوران و گوسفندان در اروپا

شهناز اعلامی

آلوده اند این
گاوران و گوسفند.

*

انسان مقتدر
تو کیستی، چه ای؟
اسطوره‌ی عذاب
اسطوره ای که چشم
هرگز ندیده خواب
نوشی به سهل خون
با آفت سموم
با دست تو شوند
طفل و جوان و پیر
بر مرگ رهنمون.
پرهیز میکنی
خود از جنون گاو
غافل که خود تویی
سر منشأ جنون

*

هیئات، صد فسوس
این کاخ آبنوس
با آنهمه جمال
فر و شکوه و مال
دشت و کویر و کوه
دریا و کشتزار
گلگشت و مرغزار
با سرعتی چو نور
غلطد به پرتگاه
ما خاک ساکنان
چونان که گاوها
آرام می چریم
در مرتع نگاه

فریاد زینهمه،
بیرحمی و بیلا
بر خوان حرص و آرز
دست طمع دراز
صدها هزار گاو
کردن روانه، بر
کشتارگاهها
*
این بستگان زبان
بیچاره، بی دفاع
آرام می چرند
در مرتع جهان،
گویی که با نگاه
پرسند زین و آن،
جنینده ای چرا
هرگز نداشته است
ز انسان، گهی امان؟

*

انسان تو خود ز جهل،
خورد و خوراکشان،
آلوده ای به زهر
از دشتهای سبز
بیرون کشیده ای
آشپزده ای به هم
در آهنین قفس
پیدا نه سر، نه پا
*

آنکه که سود تو
چربید بر زبان
غوغا نموده ای
در هر دیار، هان
هشدار شهروند

Das Ross des Teufels

Filme von Mohsen Makhmalbaf und Marziyeh Meshkini

Ein Schleier senkt sich, und in den Blick schiebt sich ein Gitter. In Afghanistan müssen Frauen ihr Gesicht so stark verhüllen, dass sie die Welt nur noch gerastert sehen. Der Schleier, der den Blick behindert und die Individualität der Frauen auslöscht, ist das zentrale Requisite der zwei iranischen Filme beim Filmfest: „Kandahar“ von Mohsen Makhmalbaf, dem neben Kiarostami wichtigsten iranischen Regisseur; außerdem „Der Tag, an dem ich zur Frau wurde“, das Debüt seiner Frau Marziyeh Meshkini, die in der Filmschule ihres Mannes, dem „Makhmalbaf Film House“, studiert hat.

Es sind beides „Frauenfilme“, Filme, die in den Vordergrund rücken, was religiöse Fundamentalisten am liebsten verschwinden lassen würden – das Gesicht der Frau. Und in beiden spürt man den Druck, der sich in der iranischen Gesellschaft aufgebaut hat, und ahnt, welche Kämpfe – um vermeintliche Kleinigkeiten, für uns: um Selbstverständlichkeiten – hier täglich ausgefochten werden.

Da verbindet sich die poetische Erzählweise ganz selbstverständlich mit einem präzisen Blick für soziale Wirklichkeit. „Der Tag, an dem ich zur Frau wurde“ erzählt von einem jungen Mädchen, von einer erwachsenen verheirateten Frau und von einer alten Witwe. Drei Episoden, die sich zur Geschichte eines lebenslangen hoffnungslosen Ringens um weibliche Selbstbestimmung fügen.

Wie schwarze Vögel jagen in der zweiten Episode verschleierte Radfahrerinnen am Strand entlang, darunter Ahoo, die von Männern auf Pferden bedrängt wird, vom „Ross des Teufels“, dem Fahrradsattel, herunterzustiegen. Das Rennen ist in diesem Kino ein häufiges Motiv; es bedeutet, sich immer wieder um etwas zu bemühen. Auch ohne Übersetzung erschließt sich das Bild der sich verzweifelt abstrampelnden jungen Frau.

Der Film von Marziyeh Meshkini ist in

vieler Hinsicht typisch für das iranische Erzählen. Da gibt es immer wieder diese vermeintlich einfachen Geschichten mit ihren Symbolen und Metaphern, die wunderschönen Bilder von herrlichen Landschaften, die mehr oder minder verschlüsselte Kritik. So schlichte und gleichzeitig komplexe Filme kommen derzeit aus keinem anderen Land der Welt. So ist „Der Tag, an dem ich zur Frau wurde“ keine Überraschung – erstaunlich aber ist, wie souverän die vergleichsweise unerfahrene Regisseurin ihre Geschichten inszeniert. Manchmal stockt einem schier der Atem, so surreal und wuchtig sind die Bilder, so raffiniert die Erotik in der ersten Episode. Ein Junge und ein Mädchen teilen sich hier einen Lolli, und es ist sicher kein Zufall, dass das Mädchen Hava – Eva – heißt.

Mohsen Makhmalbaf hat seine Geschichte nach Afghanistan verlegt, auch das ist eine Methode der Zensur zu entgehen. „Kandahar“ erzählt von einer jungen Afghanin – Nafas –, die in Kanada lebt, aber in ihr Heimatland zurückkehrt, um ihrer Schwester zu helfen. Mit Nafas erlebt der Zuschauer ein durch Krieg und religiösen Fanatismus fast unbewohnbar gewordenes Land. So ungeheuerlich erscheint es, dass wie von selbst surreal anmutende Szenen entstehen. Die Reise nach Kandahar ist aber vor allem ein Weg in die Unkenntlichkeit der Frau. Nafas Gesicht – am Anfang ist sie noch ganz selbstverständlich unverschleiert – ist immer seltener zu sehen. Schließlich verschwindet sie ganz in einer Gruppe verhüllter Gestalten. Individualität erreicht sie nur, indem sie eine der zahllosen Regeln verletzt. „Kandahar“ ist wie „Der Tag, an dem ich zur Frau wurde“ alles andere als ein optimistischer Film. Sichtbar werden, bedeutet für diese Frauen, aufzufallen. Bedeutet Scheidung, Inhaftierung, in jedem Fall Gefahr.

MARTINA KNOBEN

die elementaren Menschenrechte verstößt und gegen den Willen des Volkes regiert - solange werden wir Iraner im Iran und im Ausland Widerstand leisten und weiter für Gerechtigkeit, Freiheit und Demokratie in unserer Heimat Iran kämpfen.

¹ Vortrag von Bahram Choubine in Hamburg, 29.7.2000

² Der Name leitet sich von den roten Seidentüchern ab, die sie von den Venezianern bekommen hatten. Sie wickelten diese Tücher um ihre Turbane, um sich von anderen türkischen Stämmen zu unterscheiden.

³ Rouzbehan-e Isfahani, *Alam Araye Amin*, Bedlesi, *Hascht Bebescht*, Zain ol Din Wasefi, *Bada-ye ol vaghaie* und Mahmoud Natanzi, *Neghavat ol Asar fi Zekerolakhbar*

⁴ siehe dazu das Vorwort von „*Kolsum Nane - Sitten und Gebräuche der Frauen im Orient und ihr Aberglaube*“, übersetzt und herausgegeben von Bahram Choubine und Judith West

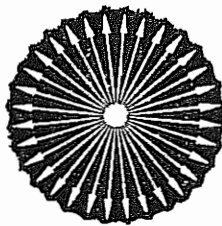
⁵ Als innere Emigration bezeichne ich die Haltung jener Iraner, die das Land nicht verließen, keinen aktiven Widerstand leisteten und sich äußerlich anpaßten, jedoch in innerer Opposition zur Regierung und auch zum Klerus standen.

⁶ „Akhundzadehs Briefe“, Erstveröffentlichung des persischen Originaltextes 1985 in Deutschland, herausgegeben von Bahram Choubine.

⁷ Erstveröffentlichung des persischen Originaltextes 1991 in Deutschland, bearbeitet und herausgegeben von Bahram Choubine. Wegen der Herausgabe dieses Buches und anderer bis dahin unveröffentlichten Bücher der Aufklärungsepoche wurde Bahram Choubine von einem sehr wichtigen iranischen Mulla, der damals wegen grundlegender Meinungsverschiedenheiten mit den regierenden Geistlichen im Pariser Exil lebte, eindringlich gewarnt, keine weiteren kritischen Werke der Öffentlichkeit zugänglich zu machen; andernfalls werde er eine Fetwa gegen ihn erlassen. Auch seitens der Islamischen Republik werden immer wieder Drohungen ausgesprochen.

⁸ Jamalud-Din Isfahani, „*Royaye Sadeqhe*“ (Der wahrhaftige Traum, Erstveröffentlichung des persischen Originaltextes mit deutscher und französischer Übersetzung 1986 in Deutschland durch Bahram Choubine); Ali Akbar Dekhoda, „*Tscharand wa Parand*“ (Klatsch und Tratsch).

In dieser Tradition schreiben bis heute: Zabih Behrouz, „*Meradjnameh*“ (Die Himmelfahrt des Propheten Muhammad); Sadegh Hedayat (Novellen, Kurzgeschichten, Sammlung iranischer Traditionen und Gebräuche); Ahmad Kasrawi (Islamkritik, Geschichte); Ali Dashti „*Bist o seh sal*“ (23 Jahre, deutsche Übersetzung und Bearbeitung von Bahram Choubine und Judith West, 1997 erschienen beim Alibri Verlag Aschaffenburg) und Shodjaedin Shafa, ein zeitgenössischer Autor, „*Tonzih ol-Masael*“ (Erklärungen der Probleme) und „*Tawalodi digar*“ (Wiedergeburt)



1941 wurde die kommunistische Tudeh-Partei mit Unterstützung der Sowjetunion im Iran gegründet. Den Kern dieser Partei bildeten die Mitglieder der „Gruppe 53“. Ein paar Jahre später wurde sie verboten und ihre Mitglieder verfolgt. Infolgedessen emigrierten Mitglieder dieser Partei überwiegend nach Rußland, in die Ostblockstaaten, besonders in die DDR, und auch nach Westeuropa.

Der berühmteste Exilant dieser Zeit aus dem Lager der Fundamentalisten ist Ayatollah Khomeini. In seinem Exil in der irakischen Stadt Najaf verfaßte er unter einem Decknamen sein Buch mit dem Titel: *„Ein Brief von Imam Kachef al-Qeta“*, das später unter dem Titel *„Islamische Rechtsgelehrte als Herrscher“* bekannt wurde. Danach wurde der Titel nochmals korrigiert, er lautete schließlich: *„Islamische Rechtsgelehrte als absolute Herrscher“*.

Mit der Islamischen Revolution 1979 setzte die wahrscheinlich wichtigste iranische Emigrationswelle der letzten 1400 Jahre in der Geschichte des Iran ein. Man schätzt, daß heute insgesamt 3 bis 4 Millionen Iraner im Exil leben. Davon leben die meisten in den USA und Europa, darunter viele Schriftsteller, Künstler, Wissenschaftler, Akademiker.

Täglich werden ca. 20 bis 30 Bücher im Ausland gedruckt, deren Autor ein Iraner oder eine Iranerin ist. In den letzten 20 Jahren wurden insgesamt um 10.000 Bücher im Exil gedruckt; Romane, wissenschaftliche Arbeiten, religionskritische Bücher, Gedichte und vieles mehr. Außerdem werden über 1.000 Zeitschriften und Zeitungen in persischer Sprache veröffentlicht, Filme im Ausland gedreht und gezeigt, Theaterstücke aufgeführt, Konzerte veranstaltet und Kunstausstellungen organisiert. Jedes Jahr finden viele solcher Veranstaltungen und Festivals statt. Man vermutet, daß die Exil-Iraner im kulturellen Bereich viel aktiver sind, als die Iraner im Iran. (Um nur ein Beispiel zu nennen: Allein in Los Angeles unterhalten die dort lebenden 500.000 Iraner etliche Fernsehprogramme, 18 Radioprogramme und ca. 80 verschiedene Zeitschriften.)

Wie ich kurz und eilig dargestellt habe, mußten die Iraner im Laufe ihrer langen Geschichte oft aus politischen oder religiösen Gründen in fremden Ländern Exil suchen. In ihren Exilländern haben sie sich nach ihrer Heimat gesehnt und sich bemüht, die Gedanken und die Kultur ihres Gastlandes aufzunehmen. Ihre neuen Erkenntnisse schrieben sie auf Persisch nieder und versuchten damit, in intellektueller und geistiger Form Einfluß auf die iranische Gesellschaft zu nehmen. Historisch gesehen hatte die geistige Auseinandersetzung der Iraner im Exil stets einen erheblichen Einfluß auf die iranische Gesellschaft, der sich bis heute erkennen läßt.

Die Iraner träumten von Modernität, Fortschritt und Freiheit. Solange im Iran die absolute Herrschaft der Geistlichen besteht und das islamische Regime gegen

20. Jahrhundert

In der Zeit der Pahlawi-Dynastie, die von 1926 bis zur Islamischen Revolution 1979 dauerte, gab es keine zahlenmäßig starke Auswanderungsbewegung.

Der Begründer der Pahlawi-Dynastie, Reza Schah, schickte viele Abiturienten zum Studium ins Ausland, weil er hoffte, daß sie mit ihren dort erworbenen Kenntnissen zum Fortschritt des Landes beitragen könnten.

Während ihres Auslandsaufenthaltes kamen die Studenten mit den unterschiedlichen politischen Ideologien und Strömungen in Kontakt. Zwei der bedeutendsten iranischen Kommunisten, Morteza Alawi und Dr. Taghi Arani, beschäftigten sich in Berlin intensiv mit der marxistischen Ideologie. Morteza Alawi war in Europa aktiv, Arani im Iran. Beide spielen im Kommunismus des Iran eine zentrale Rolle.

1936 formierte sich unter Leitung von Dr. Taghi Arani die erste kommunistische Organisation im Untergrund, die als „Gruppe 53“ bekannt ist. Die Gründungsmitglieder, die überwiegend aus den höheren Schichten stammten und teilweise im Ausland studiert hatten, wurden kurze Zeit später verhaftet. Mit der Entmachtung Reza Schahs 1941 wurden sie im Rahmen einer Generalamnestie für politische Gefangene aus der Haft entlassen.

Politische Ideen wie Demokratie, Liberalismus, Marxismus und Sozialismus hatten die Iraner aus europäischen Werken kennengelernt. Sie waren - und sind - jedoch nicht nur von den Gedanken der sozialen Gerechtigkeit begeistert, sondern auch von faschistischen Ideologien.

Manche Iraner waren, wie die Nationalsozialisten in Deutschland, besessen von ihrer arischen Herkunft und hegten gewissen Sympathie für Nazi-Deutschland und seinen Führer Hitler, weil sie sich unter der aggressiven Politik des zaristischen Rußland und dem Imperialismus der Briten viele Jahre eingeengt gefühlt hatten. In dieser Zeit beschäftigten sich iranische Politiker und Schriftsteller mit dem chauvinistischen Gedankengut aus Deutschland und machten Propaganda dafür. Bereits im Jahre 1938 übersetzte Oberstleutnant Djahansuzi „*Mein Kampf*“ von Adolf Hitler ins Persische.

Die Sympathie für die Nazis ging sogar so weit, daß ein Iraner namens Mon-schizadeh, der in Deutschland studiert hatte, im Iran eine faschistische Partei nach dem Vorbild der NSDAP gründete. Die Anhänger dieser Partei patrouillierten durch die Städte in den Uniformen der NSDAP. Ich habe es als Kind selbst mit Erstaunen gesehen, wie sie mit ihren blank geputzten Stiefeln und braunen Uniformen im Gleichschritt durch Teheran marschierten. Der Einfluß von Nazideutschland auf die iranische Literatur in den dreißiger und vierziger Jahren muß noch untersucht werden, ein unerforschtes Kapitel der iranischen Literaturgeschichte.

worden waren, und übersetzte das Buch von Nikolai Tscherny-Schewski „*Was tun?*“.

In der gleichen Zeit befaßte sich Talebow Täbrisi (1830-1909) mit der europäischen Kultur. Er beherrschte die russische Sprache sehr gut. Im Gegensatz zu Akhundzadeh, der eine revolutionäre linke Haltung hatte, ermunterte er die Iraner zu einer neuen, liberal-europäischen Politik. Er übersetzte die Verfassungen der japanischen und europäischen konstitutionellen Monarchien ins Persische. Sein Roman „*Ahmad*“ ähnelt dem Roman „*Emil oder über die Erziehung*“ von Jean-Jacques Rousseau.

Er war der Verfasser des Buches „*Massalek ol Moslemin*“ (Moslemische Weltanschauungen). Weil es sehr kritische Sätze über die religiösen Gesetze der Machthaber enthielt, wurde auch er von der Geistlichkeit als Apostat zum Tode verurteilt, genau wie Salman Rushdie.

Zayn-ol Abedin Maraghei (1840-1910), ein weiterer iranischer Aufklärer in Istanbul, verfaßte Artikel für progressive Zeitschriften, die in Indien und Istanbul von oppositionellen Iranern veröffentlicht wurden. Sein wichtigstes Werk ist „*Siabatnameh Ibrahim Bey*“ (Der Reisebericht von Ibrahim Bey), das in Indien in drei Bänden herausgegeben wurde.

Ein anderer äußerst mutiger Aufklärer der iranischen Aufklärungsepoche, Mirza Agha Khan Kermani (1850-1896), mußte auf Druck der fanatischen Mullas und des Gouverneurs seine Heimat verlassen und nach Istanbul ins Exil gehen. Er beherrschte die arabische Sprache und lernte später zudem Türkisch und ein wenig Französisch. In Istanbul studierte er die Werke von Akhundzadeh, Talebow und Zaynol Abedin Maraghei und hatte Kontakt zu türkischen Freiheitsdenkern und Intellektuellen.

Seine wichtigsten Bücher sind „*Seh Maktnbe*“ (Drei Briefe)⁷ und „*Sad Khatabeh*“ (Hundert Ansprachen). Vor der Vollendung des Buches wurde er vom osmanischen Herrscher verhaftet und nach dem Attentat auf Nasredin Schah mit zwei Gleichgesinnten an den Iran ausgeliefert. 1896 ließ man ihn in Täbris wegen seiner politischen Schriften und Aktionen gegen die Kadscharen-Dynastie zusammen mit seinen beiden Freunden hinrichten.

Die Werke dieser iranischen Exil-Schriftsteller und Intellektuellen beinhalten scharfe und vernichtende Kritik an den Kadscharen-Königen, der Macht der Geistlichen und deren Einfluß auf die iranische Politik und den Islam überhaupt. Selbstverständlich gab es noch andere wichtige Schriftsteller, die ich aus zeitlichen Gründen nicht nennen kann.⁸

Die Literatur dieser Epoche beeinflusste die iranischen Intellektuellen und lieferte damit einen wichtigen Beitrag für die Errichtung der konstitutionellen Monarchie 1906. Die im Exil lebenden Iraner standen unter Einfluß dieser Aufklärungsliteratur, die das Volk von der Autorität der Geistlichen und der totalitären Machthaber befreien wollte.

Isfahani“ von James Morier. (Der Übersetzer dieses Buches, Mirza Habib Isfahani, wurde wegen seiner kritischen Haltung als Apostat zum Tode verurteilt und flüchtete nach Istanbul.)

Interessant ist, daß diese Romanübersetzungen immer mit langen Vorworten geschmückt waren. Sie stammten aus der Feder von Schriftstellern, die in Emigration oder in innerer Emigration lebten.⁵

In den Vorworten äußerten sie sich kritisch über die Machthaber und deren religiösen Fanatismus und priesen Gleichheit und Freiheit, die Werte des neuen Zeitalters.

Die Exil-Iraner publizierten im Ausland verschiedene Zeitungen und Zeitschriften, wie „*Achtar*“ in Istanbul, die Zeitschrift „*Ghanoun*“ in London, die Zeitungen „*Soraya*“, „*Hekmat*“ und „*Parvaresh*“ in Kairo, „*Hablolmatin*“ in Kalkutta sowie die satirische Zeitschrift „*Mulla Nasreddin*“ in Kaukasien.

Alle diese Zeitschriften und Zeitungen prangerten die despotischen Kadscharen-Könige und den Klerus im Iran an. Mit ihren kritischen Artikeln versuchten sie die Iraner zu einem Aufstand gegen die Kadscharen anzustacheln. Auf geheimen Wegen gelangten die im Ausland gedruckten Exil-Zeitungen in den Iran. Wer bei der Verteilung solcher Zeitungen mitwirkte, riskierte sein Leben.

Der Zusammenstoß der Kulturen von Okzident und Orient brachte Unruhe in die Gesellschaft und erregte den Widerstand der Machthaber und der Geistlichen, die sich an die Traditionen klammerten. Der Klerus verstand die neue Sprache mit all den Fremdwörtern nicht, und war grundsätzlich gegen neue Ideen. Begriffe wie Zivilisation, Freiheit und Revolution waren im Umlauf.

Die Geistlichen verfaßten mehrere Bücher gegen die Aufklärungsgedanken, in denen sie Koranverse und Überlieferungen von Muhammad und den Imamen gegen Freiheit und demokratische Grundwerte anführten.

Die Aufklärungsepoche beginnt mit dem im Exil lebenden Schriftsteller und Übersetzer Mirza Fathali Akhundzadeh (1812-1878), den man als Vordenker des neuen Zeitalters bezeichnen kann. Akhundzadeh beherrschte Russisch und Französisch und konnte sich dadurch in europäische Literatur vertiefen.

Er schrieb mehrere kritische Werke gegen Aberglauben und Einmischung des Klerus in die Staatsgewalt sowie Theaterstücke nach dem Vorbild von Molière und Gogol. Die Werke von Holbach, Voltaire, Diderot, Ernest Renan, John Stuart Mill und Puschkin hatten großen Einfluß auf ihn.

Als sein wichtigstes Werk gilt jedoch „*Maktubat*“ (Briefe)⁶. Es wurde nie gedruckt, nur durch handschriftliche Kopien verbreitet. Darin ruft er das iranische Volk auf, sich zu erheben und eine Revolution gegen Despotismus und die religiösen Machthaber einzuleiten. Mit respektlosen Ausdrücken wendet er sich gegen religiöse Gesetze und Fanatismus, er betont immer wieder die Grundwerte der französischen Revolution.

In Tiflis hatte er Kontakt zu russischen Revolutionären, die vom Zaren verbannt

zwischen den Zand und den Kadscharen tobten, erreichte in Frankreich die französische Revolution ihren Höhepunkt.

Noch in seinem Krönungsjahr wurde Agha Muhammad Khan Kadschar von seinem Diener erdolcht. Auf den Thron folgte der Sohn seines Bruders, Fathali Schah, der 37 Jahre regierte. Sein geistiger Horizont offenbart sich in einem kurzen Auszug aus einem Briefwechsel mit einem Geistlichen:

Fathali Schah fragt: „Wie lange dauert der Beischlaf im Paradies?“

Der Geistliche antwortet: „Beischlaf im Paradies dauert 40 Jahre.“

Noch bis zum heutigen Tage sind solche Fragestellungen der Anlaß für lange Diskussionen und religiöse Abhandlungen. Auch in den Werken von Ayatollah Khomeini und anderen schiitischen Geistlichen finden sich lange Erklärungen zu ähnlichen Themen.⁴

1834 wurde Fathali Schah tot in seinem Harem aufgefunden, und sein Sohn, Kronprinz Muhammad Schah, bestieg den Thron, ein tief religiöser Mensch, der sein Volk und seine Gegner jedoch mit erbarmungsloser Härte behandelte. Er starb 1848. Sein Sohn Nasredin Schah bestieg den Thron. (Zur gleichen Zeit veröffentlichte Karl Marx in Europa das „Kommunistische Manifest“, und die kommunistische und die sozialistische Partei wurden begründet.)

Fünfzig Jahre währte die tyrannische Regentschaft von Nasredin Schah. Kurz vor dem fünfzigsten Jahrestag seiner Krönung wurde er in Teheran von einem Iraner, der in Istanbul revolutionäres Gedanken kennengelernt hatte, ermordet.

Während der gesamten Herrschaftszeit der Kadscharen bis zur Ermordung von Nasredin Schah arbeiteten die Könige und die Geistlichen stets Hand in Hand. Viele Iraner gingen ins Exil nach Rußland, Indien, Ägypten, Europa und besonders in das Osmanische Reich. Dort erlernten sie die Landessprachen und beschäftigten sich mit den Schriften der europäischen Aufklärungsepoche, darunter die Staatstheorie der Aufklärung, Werke von Montesquieu, Voltaire, Jean-Jacques Rousseau, Immanuel Kant und anderen namhaften europäischen Denkern.

Der Grundgedanke der Freiheit und Gleichheit spiegelt sich in den Schriften der iranischen Exil-Schriftsteller wider. Sie verlangten nach einer konstitutionellen Monarchie, Parlamentarismus, Fortschritt, Freiheit, Gleichberechtigung von Frauen und Männern, Abschaffung der Privilegien des Adels und des Klerus, Befürwortung der elementaren Menschenrechte für Moslems und Nicht-Moslems und eine Verfassung, die es bis dahin im Iran nicht gegeben hatte.

Der Iran erlebte Renaissance, Reformation und Aufklärung nicht nacheinander, sondern alles fand Mitte des 19. Jahrhunderts auf einmal statt. In der iranischen Literatur wird diese Zeit als „Erwachungs- und Aufklärungsepoche“ bezeichnet.

In dieser Zeit begannen die Iraner, europäische Werke zu übersetzen; auch Romane wie „Die drei Musketiere“, „Der Graf von Monte Christo“ und andere Werke von Alexander Dumas; „Die Erlebnisse von Telemach“ von Fénelon, „Robinson Crusoe“ von Defoe, „Geschichte des Gil Blas von Santillana“ von Lesage sowie „Hadji Baba

kerung hatten, leben heute nur noch ungefähr 2000 Juden, und die Stadt ist zur Hochburg der islamischen Fundamentalisten geworden.

In ihren Exilländern verfaßten die iranischen Emigranten in alt-iranischen Sprachen Bücher über die Geschichte, die Kultur und das Brauchtum ihres Heimatlandes, sowie über die Religion Zarathustras.

Zu Beginn des 13. Jahrhunderts rückten erneut feindliche Truppen in den Iran ein: 1222 überfielen die Mongolen und mit ihnen verbündete türkische Stämme unter der Anführung von Dschingis Khan das Land, 1277 unter seinem Sohn Holaku Khan. Die historisch wichtige Resonanz der Invasion unter Holaku Khan war die Eroberung Bagdads und die Vernichtung des letzten Khalifen. Damit ging die zentrale Macht des Khalifats im islamischen Imperium zu Ende. Hundert Jahre später, 1394, erlebte der Iran eine weitere Invasion unter Tamerlan.

1501 brachte eine Konföderation von verschiedenen türkischen Stämmen, genannt „*Gezelbash*“ (Rotköpfe)², die Safawiden-Dynastie gewaltsam an die Macht. Diese Stämme waren extreme Anhänger des schiitischen Islam. Durch Erpressung, Unterdrückung und Ermordungen brachten sie die Iraner schließlich dazu, zum Schiitismus überzutreten. Wieder verließen Tausende gebildete und ungebildete Iraner ihre Heimat und flüchteten in ferne Länder, vorzugsweise in jene Länder, die von sunnitischen Machthabern regiert wurden. Damit begann die zweite wichtige Emigrationswelle.

Aus dieser Zeit sind zahlreiche Dokumente und Bücher vorhanden³, die aus der Feder von Exil-Iranern stammen. Sie sollten zu den wichtigsten Quellen für Historiker und Islamkenner zählen. Manche dieser Bücher sind heute noch im Iran verboten, weil sie den Schiitismus kritisch behandeln und die Grausamkeiten der Gezelbash authentisch schildern.

Die Schiitisierung des Iran dauerte bis zum Beginn des 19. Jahrhunderts, doch immer noch leben auch Sunniten und Anhänger anderer islamischen Sekten im Iran. Die Safawiden errichteten ein monarchistisch-theokratisches System, in dem die wichtigsten Ämter an Geistliche verteilt wurden.

Nach zwei Jahrhunderten wurden die Safawiden von einer Konföderation von Sunniten, unterdrückten religiösen Minderheiten und unzufriedenen Schiiten niedergeschlagen. Diese Regierung wurde wiederum nach einigen Jahren von der Afsharen-Dynastie abgelöst, die ihrerseits nach kurzer Regierungszeit der Zand-Dynastie das Zepter überlassen mußte.

Erneute Unruhen zwischen verschiedenen Stämmen führten 1797 zum Untergang der Zand-Könige, und der Eunuch Agha Muhammad Khan Kadschar konnte die Kadscharen-Dynastie begründen. Während im Iran die Machtkämpfe

Einwirkung des Exils auf die iranische Literatur

Die erste Massenemigration von Iranern begann vor 1400 Jahren mit der Invasion der Araber. Auf der arabischen Halbinsel hatten sich verschiedene, zuvor verfeindete Stämme unter der Fahne des Islam verbündet und eine neue Identität angenommen. Die vereinigten Araber griffen den Iran an und konnten ihn 651 schließlich unterwerfen. Es gibt keine Hinweise darauf, daß Iraner vor dem Niedergang des Sassanidenreichs aus religiösen oder politischen Gründen auswandern mußten.

Mehrere hundert Jahre leisteten die Iraner erbitterten Widerstand gegen die Araber und ihren neuen Glauben. Als Strafe dafür, daß sie ihren alten Glauben nicht zugunsten des Islam aufgaben, mußten sie hohe Tribute an die islamischen Invasoren zahlen.

Vor der arabischen Invasion lebten im Iran Anhänger des Miträismus, der Zarathustra-Religion, des Judentums, des Christentums, des Mandeismus und der Mazdak-Bewegung. Viele von ihnen flüchteten nach Indien, China und in andere weit abgelegene Länder; sogar bis nach Sansibar, und noch heute leben dort iranische Parsen, die an Zarathustra glauben und an uralten iranischen Traditionen festhalten. Diese frühen Exilanten haben unter anderem Spuren in der afrikanischen Sprache Suaheli hinterlassen, 20 - 30 Prozent des Vokabulars leitet sich von persischen Wörtern ab.

Von dem Schicksal der Christen wissen wir sehr wenig, es sind kaum Dokumente vorhanden und islamische Geschichtsschreiber berichten fast nicht über sie. Anscheinend sind sie unter dem Druck der islamischen Invasion fast vernichtet worden oder zum Islam übergetreten.

Erst als im 16. Jahrhundert europäische Missionare in den Iran reisten, entstanden wieder vereinzelte Christengemeinden, Mohammedaner durften jedoch nicht zum Christentum bekehrt werden.

Die Juden, eine damals zahlenmäßig starke Bevölkerungsgruppe im Iran, hatten vor der Invasion zum großen Teil in den Städten Hamedan, Kirmanschah, Isfahan, Kaschan, und Schiras gelebt. Der Fluchtweg nach Palästina war ihnen versperrt, weil die Araber zu Lebzeiten von Mohammed die jüdischen Dörfer und Städte in Palästina überfallen und besetzt hatten. So mußten viele Juden dem Druck der Eroberer nachgeben und zum Islam übertreten. Wenige hielten am jüdischen Glauben fest. Sie verfaßten historische Bücher, dichteten und schrieben ihre alten jüdischen Sagen und Gebete auf - mit hebräischen Schriftzeichen aber in persischer Sprache.

Damit wir erkennen können, welches Ausmaß die Juden-Unterdrückung hatte, ein Beispiel: In Isfahan, wo die Juden einen Anteil von 90 Prozent an der Bevöl-

پشت دریاها شهری است ...

قایق خواهم ساخت
خواهم انداخت به آب
دورخواهم شد از این خاک غریب
که در آن هیچکسی نیست که در پیشه‌ی عشق
قهرمانان را بیدار کند .

قایق از تور تپی
و دل از آرزوی مروارید
همچنان خواهم راند
نه به آبی‌ها دل خواهم بست
نه به دریا، پریانی که سر از آب بدرمی‌آرند
و در آن تابش تنهایی ماهی سمیران
می‌فشانند فون از سر میوه‌هاشان

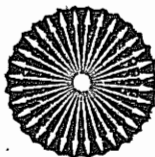
همچنان خواهم راند
همچنان خواهم خواند:
دور باید شد، دور
مرد آن شهر اساطیر نداشت
زن آن شهر به سرشاری یک خوشه‌ی انگور نبود
هیچ آیینی نالاری، سرخوشی‌ها را تکرار نکرد
چاله آبی حتی، مشعلی ران نمود
دور باید شد، دور
شب سرودش را خواند
نوبت پنجره‌هاست،

همچنان خواهم خواند
همچنان خواهم راند
پشت دریاها شهری است
که در آن پنجره‌ها روبه تجلی باز است
بام‌ها جای کیوترهایی است، که
به فواره‌ی هوش بشری می‌نگرند
دست هر کودک ده ساله شهر
شاخه‌ی معرفتی است،
مردم شهر به یک چینه چنان می‌نگرند
که به یک شعله، به یک خواب لطیف
خاک، موسیقی احساس ترا می‌شنود
و صدای پرمرغان اساطیر
می‌آید در باد

پشت دریاها شهری است
که در آن وسعت خورشید به اندازه‌ی چشمان سحر خیزان
است

شاعران وارث آب و خرد و روشنی‌اند
پشت دریاها شهری است
قایقی باید ساخت .

سهراب سپهری



Nicht einmal eine Pfütze
Zeigte den Fackel.

Fern muß man gehen, fern.
In der Nacht dessen Lied singen,
Nun sind die Fenster dran..."

Weiter werde ich singen,
Weiter werde ich fahren.

Hinter den Meeren, da ist eine Stadt,
In der die Fenster
Der Pracht gegenüber
Offen stehen.

Die Dächer sind der Platz
Für Tauben
Die auf die Fontäne
Des Menschenverstandes sehen.

Jedes Kind mit zwölf Jahren
Hält einen Zwerg der Erkenntnis
In der Hand.

Die Menschen in dieser Stadt
Sehen so auf jeden Ziegel,
Als wäre er eine Flamme,
Ein zarter Traum.

Die Erde hört die Musik
Deiner Empfindung,
Deines Gefühls.

Der Flügelschlag von mytischen Vögeln
Ist zu hören im Wind

Hinter den Meeren,
Da ist eine Stadt-
In der die Weite der Sonne
Den Augen derjenigen^N gleicht,
Die bei Tagesanbruch aufgestanden sind.

Dichter, sind die Erben von Wasser,
Von Verstand und von Helligkeit.

Hinter den Meeren,
Da ist eine Stadt...

Ein Boot müßte man bauen.





SOHRAB SEPEHRI

Hinter den Meeren . . .

Ein Boot werde ich bauen
Und ins Wasser werfen.
Entfernen werde ich mich
Von diesem fremden Land,
In dem niemand ist,
Der im Dickicht der Liebe,
Die Helden wecken kann.

Ein Boot aus leerem Netz
Und das Herz aus der Sehnsucht
Nach Perlen,
Weiter werde ich fahren ...
Und weder der Blaue
Werde ich mein Herz verlieren,
Noch dem Meer - den Engeln,
Die sich aus dem Wasser erheben,
Im Schein der Einsamkeit der Fischer,
Wunder von ihren Zöpfen streuen.

Weiter werde ich fahren,
Weiter werde ich singen:
"Fern muß man gehen, fern.
Der Mann in dieser Stadt hatte
Keine Mythen.

Und die Frau in dieser Stadt
War nicht überfüllt wie
Eine Ähre von Trauben.
Kein Spiegel in einem Saal
Wiederholte die Freuden.

In diesem Heft:

Hinter den Meeren:

Sohrab Sepehri

Einwirkung des Exils auf die iranische Literatur:

Bahram Choubineh

Das Ross des Teufels:

Martin Knoblen

Der Wartende:

Mirza Agha Asgari (Mani)

Jenseits der Logik:

Reinhard J. Brembeck

Der Stein:

Mahmoud Payandeh

Übersetzung von *Djafar Mehrgani*

Gespräch mit Said, Präsident des deutschen Pen-Zentrums:

Christine Diller - Edo Reents

Europäer und Weltbürger:

Prof. Dr. Mir Hamid Madani

Weitere Beiträge von:

Dr. S. Elahi – Dr. M. A. Najafi –
Ing. Dj. Achiani – Dr. P. Maleki –
Dr. M. Tehrani – D. Homayoun –
M. Ghassemi – Ing. U. Sarkhosch –
H. Tafazoli – H. Mahmoud – Behazin –
A. Afradi – Ing. I. Haschemizadeh –
Dr. Ing. S. P. Soraya – Soltanzadeh –
H. Bassari – Dr. E. Homayounfar –
Ing. B. Massoumi – Dr. M. H. Salemi –
S. Schahrokh – Dr. Ing. N. Kianouri –
Dr. M. Assemi – M. Mirschahi – M. Fal-
lahzadeh – H. Nouchazar – I. Zohari –
M. Noghrehkar – A. Ordukhani –
H. Khorsandi – P. Sekandari – L. Wala –
Mehri Kaschani (Lankrani) – R. Magh-
sadi – M. Sepand – N. Engheta – Karo –
S. Razawian – S. Nazari – Z. Karbassi –
H. Eftekhari – N. Azarm – Dr. T. Bassari

کاوه

KAWEH

بزرگانهای فارسی و آلمانی

بنیاد گذار: سید حسن تقی زاده
برلین: ۱۹۱۶ میلادی - ۱۲۹۵ شمسی

سال سی و هشتم - شماره نود و پنج
مهر ماه ۱۳۸۰ - رجب ۱۴۲۲ - اکتبر ۲۰۰۱
ناشر: کانون فرهنگی کاوه
دارنده امتیاز و مدیر مسئول: دکتر محمد عاصمی
زیر نظر شورای نویسندگان

نشانی پستی مدیر و شورای نویسندگان:
KAWEH
Postfach 750179, 81331 München, Germany

تلفن: ۰۸۰۸۲/۹۳۵۹۵۰۰ - فاکس: ۰۸۰۸۲/۹۳۵۹۵۰۱
مدیر امور مالی، آذاری و چاپ: دکتر حسین مشیری
Zehnerstr. 34
نشانی پستی:
53498 Bad Breisig am Rhein, Germany

تلفن: ۰۲۶۳۳/۸۵۲۰

نشانی بانکی در آلمان:
Städt. Sparkasse Düsseldorf
Konto Nr. 76271881, BLZ 300 501 10

Dr. H. Moschiri „KAWEH“

اشتراک سالانه با مخارج پست و ارسال: در آلمان: ۷۰ مارک
در خارج از آلمان: معادل ۱۰۰ مارک آلمان

نشانی در ایالات متحده امریکا - تلفن: ۲۴۴۰-۳۳۴-۸۱۸ کالیفرنیا
فاکس: ۸۵۰-۲۴۳۰-۸۱۸

تک شماره: ۸ دلار اشتراک سالانه (چهار شماره) ۳۰ دلار

نشانی کاوه در اینترنت: www.kawehjournal.de
پست الکترونیکی: info@kawehjournal.de

Kaweh

Deutsch-iranische Kulturzeitschrift

Gründer: S. H. Taghizadeh · Berlin 1916

38. Jahrgang, Nr. 95. Oktober 2001

Inhaber, Verleger und Druck:

Iranisches Kulturzentrum KAWEH

Herausgeber und verantwortlicher Redakteur:

Dr. Mohammad Assemi

Postfach 750179, D-81331 München

Telefon: 08082 · 9 35 95 00 Fax: 08082 · 9 35 95 01

Erscheint vierteljährlich

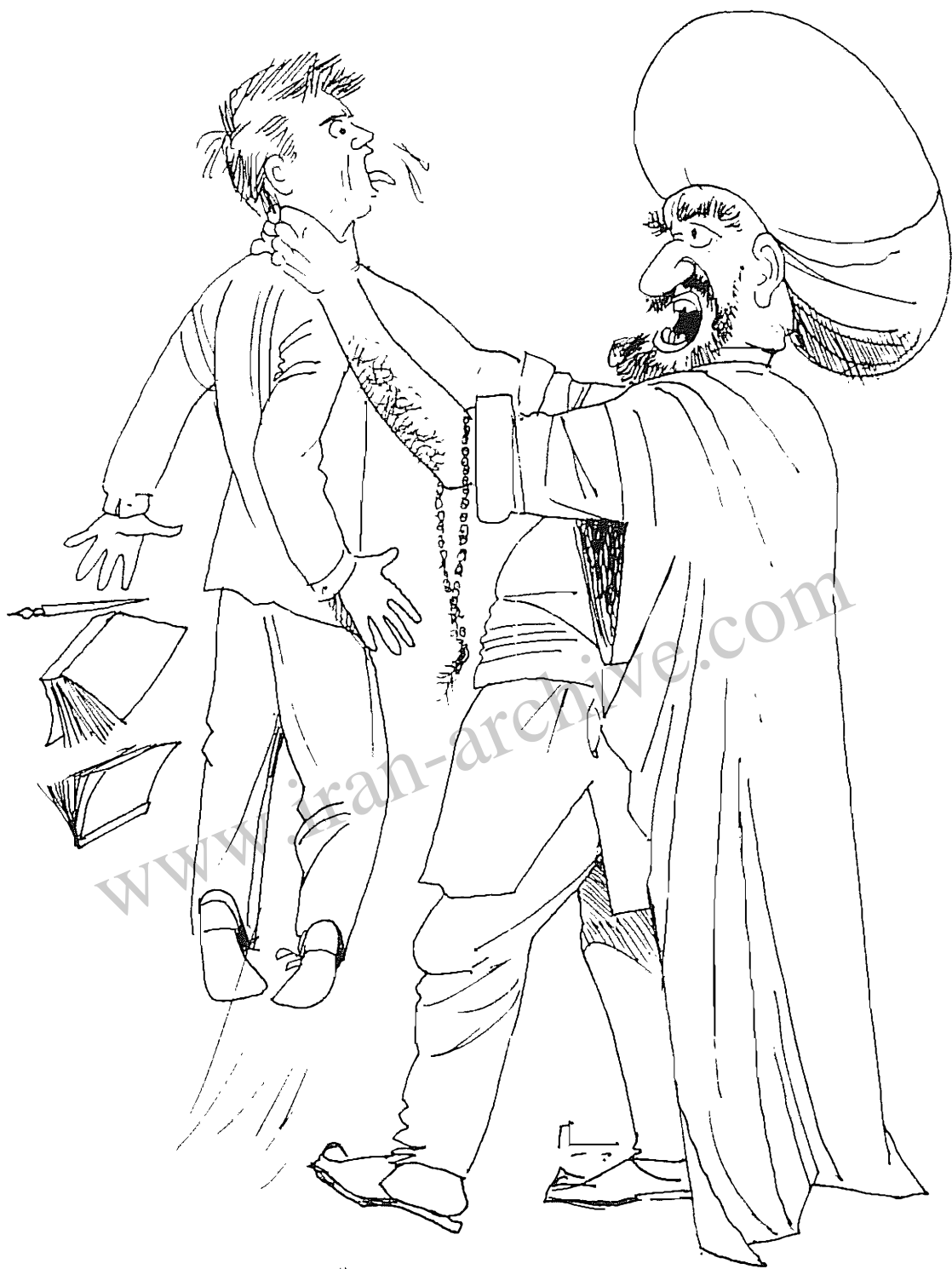
Vertrieb: Dr. Hossein Moschiri

Zehnerstr. 34, 53498 Bad Breisig am Rhein, Germany

Bankverbindung: Städt. Sparkasse Düsseldorf

Konto Nr. 76271881 · BLZ 300 501 10 · „KAWEH“

U.S.A.: Tel : 818 · 2 43 03 34 CA. / Fax: 2 43 08 50



هزار سال رهست از تو تا مسلمانی هزار سال دگر تا به حدّ انسانی مولوی

فانی نے خواجہ ساخت خواجہ امداد سے
 دو خواجہ امیر ازاد خان ملک غریب
 کہ درآن سچ کی جست کہ بہشت جہنمی
 ہرمان را سب کی دار کند
 چمنان خواجہ راند چمنان خواجہ خواند
 دور یاد رسد دور

درد با یاد سحر کی ماہیت

دور یاد رسد دور
 دور یاد رسد دور

